

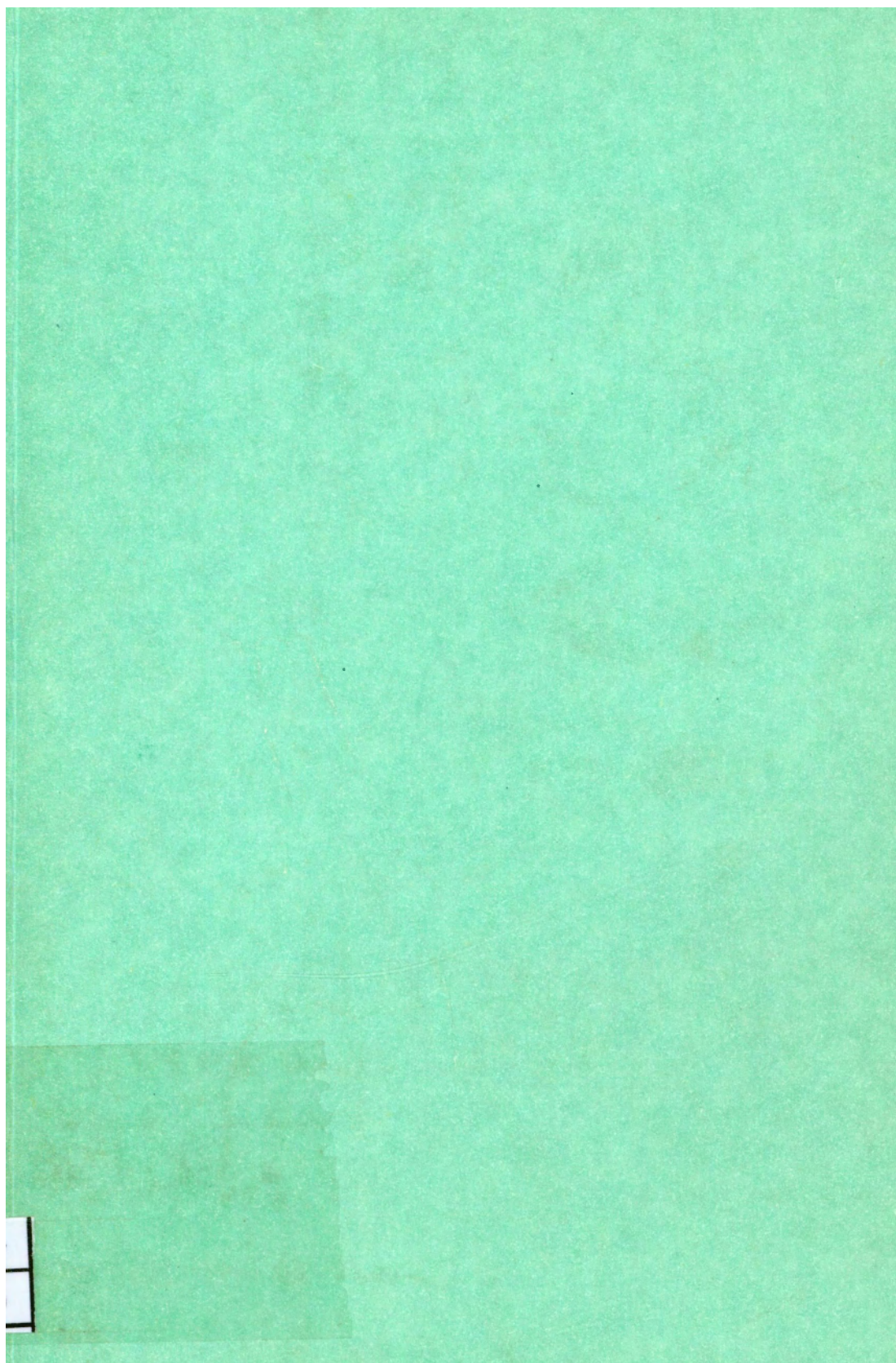
اخلاق ناصری

(نثر ۴ بخش ۱)

(رشته زبان و ادبیات فارسی)

سید محمد علوی مقدم
رضا اشرف زاده





۲	۲
۲	۲

اخلاق فاصوی (نثر ۲ بخش ۱) سید محمد علوی مقدم رضا اشرف زاده

٦٥٧٩٥

الله الرحمن الرحيم

اخلاق ناصری

(نثر ۴ بخش ۱)

(رشته زبان و ادبیات فارسی)

سید محمد علوی مقدم

رضا اشرف زاده

دانشگاه پیام نور

دانشگاه پیام نور (آموزش از راه دور)

■ عنوان: اخلاق ناصری (نثر ۴ بخش ۱) (رشته زبان و ادبیات فارسی)

■ مؤلفان: دکتر سید محمد علوی مقدم، دکتر رضا اشرف زاده

■ ویراستار علمی: دکتر حکیمه دبیران

■ حروفچینی: دفتر هماهنگی، تدوین و آماده سازی منابع درسی

■ تعداد: ۵۰۰۰ جلد

■ چاپ اول اسفند ۱۳۷۱

■ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور

■ کلیه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است.

۹۰۰ ریال

مندرجات

صفحه ۷	خواجّه نصیرالدین و اخلاق ناصری
صفحه ۱۸	درس ۱: حمد و ستایش
صفحه ۲۶	درس ۲: فصل در ذکر مقدمه‌ای که تقدم آن بر خوض در این مطلوب واجب بود
صفحه ۳۴	درس ۳: در معرفت موضوع و مبادی این نوع
صفحه ۳۸	درس ۴: در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند
صفحه ۴۶	درس ۵: در تعدید قوای نفس انسانی و تمییز آن از قوت‌های دیگر
صفحه ۵۶	درس ۶: در بیان آنکه نفس انسانی را که کمالی و نقصانی هست
صفحه ۶۴	درس ۷: قسمت سعادت
صفحه ۷۰	درس ۸: در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
صفحه ۷۸	درس ۹: در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند
صفحه ۹۰	درس ۱۰: دو فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال
صفحه ۱۰۰	درس ۱۱: علاج افراط شهوت
صفحه ۱۰۸	درس ۱۲: در سبب احتیاج به منازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه مهم بود در این معنی
صفحه ۱۱۴	درس ۱۳: در سیاست اموال و اقوات
صفحه ۱۲۲	درس ۱۴: در سیاست و تدبیر اهل
صفحه ۱۳۰	درس ۱۵: در سیاست تدبیر اولاد

- درس ۱۶ : رعایت حقوق پدران و مادران صفحه ۱۴۴
- درس ۱۷ : در احتیاج خلق به تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم صفحه ۱۵۰
- درس ۱۸ : دو فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن صفحه ۱۵۶
- درس ۱۹ : در وصایای افاطون که کتاب بدان ختم کرده شود صفحه ۱۶۶

پیشگفتار:

خواجه نصیرالدین و اخلاق ناصری

اقوام روزگار به اخلاق زنده اند

قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

کلمه اخلاق جمع خلق و خُلُق است و بیشتر به صورت جمع به کار می رود. کلمه «خُلُق» دوبار در قرآن مجید به کار رفته است:

۱- «إِنَّ هَذَا الْأَخْلُقَ الْأَوَّلِينَ» سورة الشعراء / ۱۳۷: (این همان روش اخلاق پیشینیان است).

۲- «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» سورة القلم / ۴: ای پیامبر تو صاحب اخلاق عظیم و برجسته ای. آیه اخیر، در توصیف پیامبر اکرم است و خداوند درباره اش فرموده است: «تو صاحب اخلاق عظیم و برجسته ای». یعنی تو دارای اخلاقی هستی که عقل در آن حیران است، تو، لطف و محبتی بی نظیر، صفا و صمیمیتی بی مانند، صبر و استقامت و تحمل و حوصله ای توصیف ناپذیر داری. قرآن خواسته است بگوید: ای پیامبر! تو کانون محبت و عواطفی، تو سرچشمه رحمتی.

کلمه «خُلُق» از ماده «خلقت» و به معنی صفاتی است که از انسان جدا نمی شود و همچون خلقت و فطرت انسان می گردد.

در زبان فارسی، معادل آن کلمه «خوی» است. در لغت عرب کلمات عادت، طبیعت و

سجیه هم در این باره به کار می رود.

در اصطلاح حکیمان، اخلاق عبارت است از: «ملکه ای که به واسطه آن افعال از نفس به آسانی و بدون به کار بردن اندیشه صادر می شود.»

اخلاق به طور کلی بر همه افعالی که از نفس صادر می شود، خواه پسندیده و خواه ناپسند اطلاق می گردد. مثل این که بگوییم: فلان کس کریم الاخلاق است. فلان کس سُیّی الاخلاق است. «فلانی خوش اخلاق و فلانی بد اخلاق است.» مقصود از علم اخلاق، معرفت فضایل و کسب آنهاست تا نفس بدانها آراسته شود و نیز شناخت رذایل، تا نفس از آنها دوری جوید و پاکیزه شود.

بحث در اخلاق، از مسائل مورد توجه نویسندگان بوده است و از دیر باز نوشتن کتابهای اخلاقی به زبان عربی، در تمدن اسلامی، رایج بوده است، مانند:

۱- کتاب ادب الصغیر و کتاب ادب الکبیر، از عبدالله بن مقفع - مقتول به سال ۱۴۳ هـ. ق.

۲- اخلاق الملوک جا حظ بصری که در صفحه ۶۷ کشف الظنون، جلد یکم، حاج خلیفه از آن اسم برده است.

۳- عیون الاخبار ابن قتیبه، ف: ۲۷۶ هـ که اخلاق دینی اسلامی است. در این کتاب، عناصر گوناگون اخلاق اسلامی، یعنی قرآن و حدیث وجود دارد. همچنین ابن قتیبه در باره خصال تازیان پیش از اسلام، و اخلاق ملوک پارس و نکات شوخ طبعانه آنان، بحث کرده است.

۴- الطّب الروحانی والسیرة الفلسفیه، تألیف محمد بن زکریای رازی، ف: ۳۱۱ هـ که مطالب سودمندی درباره اخلاق، در آن هست.

۵- السّعادة والاسعاد، تألیف ابوالحسن عامری ف: ۳۸۱ هـ. یکی از قدیمترین متون باقی مانده اسلامی است که درباره اخلاق اسلامی بحث کرده است.

۶- در رسائل «اخوان الصفا و خلّان الوفا» تألیف گروهی از متفکران قرن چهارم هجری

که بیشتر آنان ایرانی بوده اند تحقیقات نسبتاً عمیقی مشاهده می شود، این گروه عوامل طبیعی و اجتماعی را در دگرگونی اخلاق مؤثر می دانسته اند. ایشان که در عشرت، الفت و در دوستی، صفا داشتند و بر پاکی و طهارت، اجتماع کرده بودند، پنجاه و یک رساله در علوم گوناگون نوشتند، پنجاه رساله در علوم مختلف، یک رساله در خلاصه آنها. نظر اخوان الصفا، در باب اخلاق آن است که: عمل وقتی نیک و فاضل است که از تفکر عقلی صادر شود.

اصولاً کتب اخلاقی دو قسم اند:

۱- کتب اخلاق عملی که در آن مؤلف صفات خوب و بد را طبقه بندی می کند و اخلاق دینی اسلامی را مبتنی بر چهار اصل عمده می داند:

الف. استناد به قرآن و حدیث، که در نزد اهل تسنن، آثار ماوردی همچون ادب الدنيا و الدین، احکام السلطانیة، احیاء علوم الدین غزالی، و در نزد اهل تشیع، کتب: الکافی فی الاصول و الفروع، من لا یحضره الفقیه، التّهذیب، استبصار، و در قرن یازدهم هجری بحار الانوار را می توان بر شمرد.

ب. کتب کلام و عقاید، که در نزد اهل تسنن مقالات الاسلامیین اشعری و المغنی تألیف قاضی عبدالجبار متوفی به سال ۴۰۵ هجری، و در نزد شیعه، تجرید الاعتقاد، خواجه نصیر الدین طوسی و شرح آن به نام کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، تألیف علامه حلی متوفی به سال ۷۲۸ هجری، که در آنها مباحثی از قبیل «عدل» و «لطف» و «حسن و قبح عقلی و شرعی» مورد بحث قرار گرفته است.

ج. کتب عرفان و تصوف: سومین منبع اخلاق اسلامی، آثار و کتب عرفانی و تعالیم عرفاست، همچون اللمع فی التصوف از ابونصر سراج، قوت القلوب از ابوطالب مکی، کشف المجبوب هجویری احیاء علوم الدین غزالی و بسیاری از آثار شعری ابوسعید ابوالخیر، سنایی، عطار، مولوی، شیخ محمود شبستری و مانند آن.

د. کتب طنز و مزاح. ممکن است در بادی امر، ذکر طنز و شوخ طبعی، به عنوان منبعی

از منابع اخلاق اسلامی، مایه تعجب باشد، اما باید در نظر داشت که مقصود از مزاح، بی بندوباری و لجام گسیختگی و خلاعت عذار در رفتار و گفتار نیست، بلکه مقصود آن جنبه ای از مزاح است که پیامبر (ص) و امامان معصوم و دیگر بزرگان، به کار می برده اند. ابن مسکویه، در تهذیب الاخلاق، درباره مزاح، بحث دقیقی کرده و گفته است: «وكان رسول الله يمزح و لا يقول الا الحق»:

«... مزاح اگر معتدل باشد پسندیده است و رسول خدا (ص) مزاح می کرد و جز حق نمی گفت...»

۲- کتابهای مربوط به اخلاق از نظر فلسفه و حکمت عملی که مؤلف کتاب، از جنبه فلسفی و کنجکاوی در علت و معلول هر چیزی بحث می کند و عادات و آداب و فضایل و رذایل اخلاق بشری را از نظر عقلی و منطقی مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد، علت وجود هر خلقی، و راه برطرف کردن صفت ناپسندی را بیان می کند که کتاب اخلاق ناصری بهترین نمونه فارسی و کتاب الطهارة ابوعلی مسکویه بهترین نمونه عربی این گونه کتب اخلاقی است.

برای توضیح این مقال می گوئیم، در قرن هفتم هجری، خواجه نصیرطوسی دو کتاب معتبر در اخلاق نوشت، اخلاق محتشمی و اخلاق ناصری خواجه نصیر، هر دو کتاب را به نام ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان (م ۶۵۵ هـ) نوشت، اما روش این دو کتاب باهم تفاوت دارد. مکارم اخلاق را نخست با استناد به آیات قرآنی و اخبار نبوی و خبرهای «علوی» ذکر کرده است. این کتاب چهل باب دارد.

ولی در کتاب «اخلاق ناصری» مطالب اخلاقی را از نظر فلسفه و حکمت عملی، و به روش حکماء مشاء مورد بحث قرار داده، و در هر موضوع از جنبه فلسفی و کنجکاوی در علت و معلول سخن گفته است. به اصطلاح باید گفت که کتاب «اخلاق ناصری» مبتنی بر عقل است و کتاب «اخلاق محتشمی» مبتنی بر نقل.

اما: ابو جعفر نصیر الدین محمد بن حسن طوسی، که در افواه بزرگان علما و در کتب

علمی و فلسفی و کلام و ریاضی به عنوان «محقق طوسی» و «خواجه طوسی» و «خواجه نصیر الدین طوسی» و گاهی مطلق «خواجه» در مقابل «شیخ» یعنی ابوعلی سینا، از او نام برده می‌شود، در یازدهم جمادی الاولی سال ۵۹۷ هجری در طوس پا به عرصه وجود نهاد. از دوران کودکی و جوانی او، چیزی مستند نمی‌دانیم، گویا پدرش از علمای مهم شیعه بوده است، بنا بر این مقدمات علوم و قرآن و فقه را نزد پدر آموخت، سپس در نزد خالش نورالدین محمد بن علی، که او نیز شیعی مذهب بود، استماع حدیث کرد و بعدها برای تکمیل معلومات خود از طوس به نیشابور رفت و از محضر کسانی چون فریدالدین داماد و قطب الدین مصری و کمال الدین یونس موصلی و تنی چند از دانشمندان زمان، بهره‌ها گرفت.

در دوران توقف خواجه در نیشابور که با اوج تاخت و تاز قوم مغول و ویرانی شهرها و قتل عام مردم مصادف است، مردم و دانشمندان هر جا که جای امنی تصور می‌کردند بدانجا می‌شتافتند، در این هنگامه تنها نیرویی که در مقابل این تاتارها مقاومت می‌کردند، اسماعیلیان بودند که تکیه بر قلاع مستحکم خویش و فدائیان از جان گذشته داشتند، و محتشمان آنها، در عین حال، مردمی دانش دوست و دانشمند پرور بودند.

یکی از این محتشمان، یعنی رئیس ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور، حاکم قهستان که خود از بزرگان امرای اسماعیلیه و مردی فاضل و دانشمند بود، خواجه نصیر الدین را به قهستان دعوت کرد، خواجه نیز شاید از بیم لشکریان مغول و شاید به علل دیگر، دعوت او را پذیرفت و به قهستان رفت و کتاب اخلاق ناصری را در حدود سال ۶۳۳ هجری به نام و خواهش او تألیف کرد، نیز رساله معینیه را به درخواست پسر ناصر الدین محتشم در علم هیأت تحریر نمود.

بعدها به عللی - که یکی از آن علل رامکاتبه او با خلیفه عباسی و وزیرش ابن علقمی ذکر می‌کند - مورد قهر و سخط ناصر الدین محتشم قرار گرفت و زندانی شد و بعداً به همراه ناصر الدین به الموت و میمون دز، نزد علاء الدین محمد، بزرگ اسماعیلیان رفت، دوران

زندگی خواجه نصیر الدین در میمون دز دوران پرباری بوده است، زیرا شرح اشارات و اساس الاقتباس و بیشتر تحریرات ریاضی او در این دوران نوشته و تصنیف شده است.

در سال ۶۵۴ هجری بعد از حمله هولاکو خان و تسلیم رکن الدین خورشاه فرزند علاءالدین محمد، و خراب شدن قلاع مستحکم اسماعیلیه، خواجه به خدمت هولاکو خان پیوست، و از ملازمان و مقربان ایلخان مغول شد، به طوری که در لشکر کشی هولاکو به بغداد - که منجر به انقراض خاندان عباسی و کشته شدن المستعصم بالله شد با او بود، که برکت این همراهی، شفاعت خواجه و ابن علقمی از عزالدین بن ابی الحدید - شارح نهج البلاغه - و برادرش، در نزد هولاکو بود.

پس از برگشتن از بغداد، خواجه، مأمور بستن رصد خانه شد و در سال ۶۵۷ بنای رصد خانه مراغه آغاز شد، مخارج این رصد خانه از محل اوقاف مملکت تأمین می شد که ایلخان، تمام این اوقاف را در اختیار خواجه نصیر الدین گذاشته بود و از خزانه خویش نیز - هر وقت لازم بود - کمکهای بی دریغ می کرد، خواجه نیز با کمک دانشمندانی چون مؤید الدین عرضی و نجم الدین دبیران کاتبی و فخرالدین اخلاطی و فخر الدین مراغی و چند تن دیگر، کار رصد خانه را آغاز کرد و آلات و ادوات لازم را ساخت و کتابخانه ای که بیش از چهار صد هزار نسخه در آن مخزون بود ترتیب داد، خود خواجه دست به تألیف زیج ایلخانی زد که از کاملترین کتب در نوع خویش بود.

خواجه در سال ۶۶۵ هجری، سفری به خراسان کرد و در سال ۶۷۲ به همراه جمعی از علما و شاگردان خویش به بغداد رفت و در آنجا بیمار شد و در گذشت، جسد او را در حالی که شمس الدین محمد جوینی و گروهی از دانشمندان و بزرگان مشایعت می کردند به ارض مقدس کاظمین بردند و در جوار مرقد مطهر امام موسی کاظم علیه السلام به خاک سپردند.

در کتاب «احوال و آثار خواجه» چاپ بنیاد فرهنگ ایران، قریب ۱۸۵ اثر از خواجه نصیر الدین طوسی نقل شده است که مهمترین آنها: زیج ایلخانی، شرح اشارات در فلسفه و منطق، تجرید العقاید در علم کلام، تذکره نصیری در علم هیأت، تحریر اقلیدس در هندسه و

تجربیر مجسطی در ریاضیات، اساس الاقتباس در منطق، معیار الاشعار در عروض، تنسوخ نامه ایلخانی در معرفت جواهر و خواص احجار کریمه، و اوصاف الاشراف در اخلاق اهل سیرو سلوک، نیز اخلاق محتشمی و . . . اخلاق ناصری در حکمت عملی . . .، بی جهت نیست که او رابحّ، استاد البشر، العقل الحادی عشر و سلطان الحکماء و المتکلمین، لقب داده اند.

کتاب اخلاق ناصری

خواجه نصیر الدین طوسی - چنان که گذشت - کتاب اخلاق ناصری را در سال ۶۳۳ هجری در زمان اقامتش در قهستان، به نام ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور، محتشم قهستان، تألیف کرد، خود او در سبب تألیف کتاب در مقدمه اخلاق ناصری، چاپ خوارزمی به تصحیح مرحوم مینوی / ۳۵ می نویسد:

«به وقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه، مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی منصور، تَعَمُّدُ اللَّهِ بِرَحْمَتِهِ، در اثنای ذکری که می رفت از کتاب «الطهارة» که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی، سقی الله ثراه ورضی عنه و ارضاه، در تهذیب اخلاق ساخته است، و سیاق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در فصیح ترین عبارتی پرداخته. بامحرّر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را به تبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان تازی بازبان پارسی، تجدید ذکری باید کرد، چه اگر اهل روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالیند از مطالعه جواهر معانی چنان تألیفی به زینت فضیلتی حالی شوند، احیای خیری بود هر چه تمامتر.»

بنابر این، اصل کتاب، ترجمه «الطهارة الاعراق» ابن مسکویه رازی است که خود این کتاب، در حکمت عملی است، اما خواجه نصیر الدین طوسی که کتاب را از دو قسم دیگر - یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی - خالی می یابد، با توجه به اقوال و آرای دیگر حکماء،

این دو موضوع را به آن ترجمه می افزاید، بنا بر این کتاب اخلاق ناصری، شامل سه مقاله است:

مقاله اول در تهذیب اخلاق

مقاله دوم در تدبیر منازل

مقاله سوم در سیاست مدن.

چنان که ذکر شد، مقاله اول بیشتر ترجمه است از کتاب الطهارة ابن مسکویه. و مقالات دوم، یعنی مقاله تدبیر منازل، تحت تأثیر کیمیای سعادت امام محمد غزالی است که گاه بعینه عبارات مشابهی در هر دو کتاب دیده می شود و مقاله سوم را از تألیف اقوال و آرای حکمای بزرگ خصوصاً معلّم اول، نیز معلّم ثانی، ابونصر فارابی، ترتیب داده است. بنا بر این حکمت عملی به زعم خواجه نصیر الدین، شامل سه بخش است: تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن (کشور داری).

روش تألیف این کتاب کاملاً منطبق بر اصول منطقی است، یعنی همان روشی که در تألیف رسالات و تحریرات ریاضی به کار برده است، یعنی در هر مورد مقدمه ای در مبادی تصوّریه و تصدیقیّه، یعنی موضوع و حدود و تعریفات و علوم متعارفه و اصول موضوعه می آورد و بعد از آن وارد مقاصد یعنی اصل قضایا می شود، این مطلب در مقاله اول - خصوصاً - بیشتر به چشم می خورد.

شیوه و سبک انشای خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری نیز طبعاً متأثر از این روح ریاضی و فلسفی اوست، یعنی در عین این که اصول جمله بندی او فارسی است، اما سراسر کتاب، مشحون از اصطلاحات علمی، خصوصاً منطقی، و کلمات عربی - گاهی غیرمأنوس - است. میزان کاربرد کلمات عربی بیش از کلیله و دمنه ابوالمعالی منشی است و تعداد آیات و روایات و اشعار فارسی و عربی، نسبت به آن کتاب ارجمند کمتر است، ولی اسلوب جمله بندی و رسایی و بلاغت کلام این کتاب، آن را در ردیف آثار برجسته فارسی در قرن هفتم در آورده است، به طوری که از زمان تألیف، کتبی به تقلید این کتاب نوشته

شده است، که هیچ یک از آنها به پایه و مرتبه این کتاب نرسیده است، از جمله این کتابها، اخلاق جلالی، تألیف ملا جلال الدین دوانی است که در اوایل قرن دهم فوت کرده است. و اخلاق محسنی، تألیف ملا حسین واعظ کاشفی دانشمند برجسته قرن دهم و اخلاق منصوری تألیف غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی متوفی به سال ۹۴۸، و اخلاق جمالی تألیف جمال الدین محمد آقسرائی که معاصر ایلدرم با یزید دوم (۸۸۶-۹۱۸) پادشاه عثمانی بوده است.

بنا به گفته مرحوم استاد جلال همایی در کتاب حکمت عملی، ص ۳۹ به بعد، در حدود سال ۱۰۵۱ هجری سید علاء الدین حسین خلیفه سلطان به دستور شاه صفی، اخلاق ناصری را تلخیص کرد و آن را «توضیح الاخلاق» نامید. نیز در نیمه اول قرن هشتم، رکن الدین محمد بن علی فارسی گرگانی، که از شاگردان علامه حلی بوده، اخلاق ناصری را به عربی ترجمه کرده است.

خود استاد جلال همایی نیز منتخبی از این کتاب ترتیب داد که در سال ۱۳۲۰ در تهران جزء انتشارات وزارت فرهنگ به چاپ رسید.

اخلاق ناصری در هندوایران چندین بار چاپ شده است که منقح ترین چاپ آن، همراه با حواشی و تعلیقات به همت مرحوم مجتبی مینوی و علیرضا حیدری می باشد، و همین چاپ، اساس کار این «گزیده» قرار گرفته است.

کتاب کلاً شامل پیشگفتار و ۱۹ فصل است، که در هر قسمت، پس از ذکر اهداف، به شرح لغات و تعبیرات و ترکیبات عربی و فارسی و توضیح بعضی عبارات و جملات پرداخته شده است فهرستهایی نیز در پایان کتاب آمده است که مفید فایده تواند بود و امید است که مبتدیان را دست گیرد و متوسطان را به کار آید. بَمَنّه و کَرَمه.

دکتر سید محمد علوی مقدم

دکتر رضا اشرف زاده

شهریور ۱۳۷۱

چکیده

به نام خداوند بخشاینده بخشایشگر

خطبه آغازین کتاب که به شیوه نثر فنی نوشته شده است، با آیات و روایاتی که در آن گنجانده شده است محتاج به تأمل و دقت است پس از چشم پوشی از آیات و روایات مطلب چنین می شود:

«درود و ستایش از آن خداوندی است که، همچنان که در بدو فطرتِ اولی، هیولای انسان را چهل طور بگردانید، تا چون به نهایت تربیت رسید، خلعت صورت انسانی در وی پوشانیده، تا وجودِ اوّل او سِمَتِ تمامی یافت و نوبت به کونِ ثانی رسید، و مستعدّ امانت ربّانی گشت.»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

درس ۱

(حمد و ستایش)

حَمْدُ بِي حَدِّ وَ مَدْحُ وَبِي عَدَّ لَا يِقُ حَضْرَتِ عَزَّتْ مَالِكُ الْمَلَكِي بَاشَدِ كِه،
 هَمچنانكه در بَدُو فطرتِ اولی، وَ هُوَ الَّذِي يَبْدُو الْخَلْقُ، كه حقایقِ انواع را از
 ۳ مطالعِ ابداع بر می آورد، هیولایِ انسان را، كه سَمَتِ عَالَمِ خَلْقِي داشت، چهل طور
 در مدارجِ استكمال از صورت به صورت و حال به حال بگردانید، كه خَمَرْتُ طِينَةً
 آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا، تا چون به نهایتِ تربیت رسید و اثرِ حصولِ شایستگی
 ۶ قبولِ دروِی پدید آمد، خلعتِ صورتِ انسانی را، كه طرازِ عَالَمِ امری داشت، كه و
 يُنْزِلُ الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ، به یک دفعه، كه و ما أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةً، بر طریقِ كُنْ
 فَيَكُونُ، كَلِمَةِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ، در وی پوشانید، تا وجودِ اوّلِ او رقمِ تمامی
 ۹ یافت، و نوبتِ تَكْوِينِ به کونِ ثانی رسید و مُسْتَعِدِّ تَحْمَلِ اِمَانَتِ رَبَّانِي گشت، كه
 ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ.

و صلواتِ نامحصور و تحیاتِ نامعدود سزاوارِ نثارِ وجودِ مقدّسِ سرورِ راهِ نمایان
 ۱۲ دین و مهترِ پیشوایانِ اهلِ یقینِ محمد مصطفی باشد كه خلاصِ خلائق از ظلماتِ
 حیرت و جهالت به نورِ ارشاد و هدایتِ اوست، و امانِ اهلِ ایمان از ورطاتِ غفلت

وضالات از اعتصام به حبل عصمت او صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّم

۱۵ تسلیماً کثیراً.

توضیحات:

۱. حَمَد: ستایش کردن، سپاسداری، ستایش. فرق میان حَمَد و شکر، آن است که حمد در برابر نعمت و غیر نعمت می باشد و مثلاً می توان گفت: «حَمَدْتُ الرَّجُلَ عَلَىٰ اِنْعَامِهِ» که در برابر نعمت است و «حَمَدْتُ الرَّجُلَ عَلَىٰ حَسَبِهِ وَشَجَاعَتِهِ» لیکن شکر فقط در برابر نعمت است و از طرفی دیگر، شکر، به قلب و زبان و جوارح ممکن است باشد، در صورتی که حَمَد فقط به زبان است.

فرق میان حَمَد و مَدَح: مدح هم برای صاحب روح می باشد و هم برای غیر صاحب روح، مثل مدح کردن لؤلؤ، در صورتی که حمد فقط برای صاحب روح می باشد. تفاوت دیگر این که، مدح گاهی قبل از احسان می باشد و گاهی پس از احسان، ولی حَمَد، فقط پس از احسان است. // (ر. ک. الفروق فی اللغة، صدو بیست و پنج). بی عدّ: بی شمار، بی اندازه. // حضرت: درگاه، آستانه. اکنون از کلمات تعظیم و بزرگداشت است. // مَالِكِ الْمُلْكِ: دارنده قدرت و پادشاهی و جهاندار. برگرفته از آیه شریفه «قُلْ اَللّٰهُمَّ الْمُلْکُ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ» آل عمران/ ۲۶. ۲. فطرتِ اولی: آفرینش نخستین.

فطرت در لغت به معنای خلقت، سَجَّیَّت و غریزه ثابت است. فطریات: یعنی مقدمات بدیهی و ضروری. اولی: مؤنث کلمه اول است. به معنای آغازین و نخستین. وَهُوَ الَّذِی یَبْدُو الْخَلْقَ: بخشی است از آیه شریفه: «وَهُوَ الَّذِی یَبْدُو الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَهُوَ عَلَیْهِ...» الروم/ ۲۷ «اوست که آفرینش خلق را آغاز می کند و پس از مردن آنها را زنده می کند و این کار بر او آسان است.» کشف الاسرار.

۳. مطالع ابداع: مشرقهای ایجاد. // مطالع: ج مَطْلَع، به معنای جای بر آمدن و طلوع ستاره و آفتاب است و نیز به معنای آغاز کلام، مقابل مَقْطَع. // ابداع: به وجود آوردن و از نیست به هست آوردن. ابداع آن است که بدون سابقه و بدون پیروی از دیگران باشد. معادل ابتکار. (ر. ک. المفردات فی غریب القرآن، ذیل: بدعت). هیولای انسان: کلمه «هیولی» یونانی است به معنای اصل و ماده هر چیز، مقابل صورت. در اصطلاح فلسفه: «جوهری است در جسم، ماده قابل صُور، ماده اولیه. // هیولای اولی: همان خمیره اجسام است، مانند نطفه انسان. بنابر این هیولای انسان: ماده و خمیره اولیه انسان // سَمَت: نشانه و علامت، جمع آن سِمَات. // عَالَمِ خَلْقِ: عالم: یعنی

ماسوی الله، و مشتق از علامت است و جهان وجود را از آن جهت عالم گویند که علامت و نشانه وجود خداست. مراد از عالم خلق: کاینات و موجودات عالم جسمانی است که عالم ملک و ناسوت هم گویند. و گاه مراد، مطلق عالم آفرینش است در مقابل عالم لاهوت و عالم خلق مقابل عالم امر است. (رك. فرهنگ معارف اسلامی، ج ۳، ذیل ماده عالم). // چهل طور: چهل حالت و هیئت. چهل در ادبیات فارسی و عربی، جزو اعداد مقدس و با اهمیت است. در اشعار شعرای فارسی زبان مکرر آمده است، همچنان که در احادیث نیز فراوان ذکر شده است، مثلاً

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی

و اما مقصود از «چهل طور» در اینجا، تجلیات و تطورات وجود و مراتب آن است: (رك. فرهنگ علوم عقلی، ذیل اطوار گویه)

۴. مدارج استکمال: مراتب به کمال رسیدن. در اصطلاح فلسفی: استکمال یعنی حرکت به طرف کمال. حرکت تدریجی اشیاء را به طرف کمال که مستلزم خروج از قوه به فعل است استکمال گویند. و به طور کلی، تمام موجودات (غیر از مجردات) از نقص به کمال می گرایند و به طرف کمال مطلوب در جریان هستند. (حرکت جوهری ملاصدرا) خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً: حدیث قدسی است، معنی آن چنین است:

«گلِ آدم را چهل صبح با دو دست خودم سرشتم» در مرصاد العباد نجم رازی ص ۶۵، در توضیح این حدیث آمده است: «وقال النبی (ص) حکایة عن الله تبارک و تعالی: خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً» عطار نیشابوری، در چند جا به این مطلب اشاره فرموده است. / این گلِ آدم خدا از سرنوشت. / چهل صباح از دست قدرت می سرشت. (مصیبت نامه، نورانی وصال/ ۲۲۳) / دوست چهل بامداد در گلِ ماداشت دست. / تا چو گل از دست دوست دست به دست آمدم. / (دیوان عطار، ۴۹۵).

۶. طراز: به معنای کناره جامه که به رنگی خارج از متن، ملون می کردند، یراق، حاشیه. به فتح طا: زینت و آرایش. عالم امر: عالم مجردات، عالم ارواح. (رك. عالم خلقی).

۷. «يسئلونكَ عَنِ الرُّوحِ وَيُنَزَّلُ الرُّوحُ مِنْ امْرَةٍ: وفروود آمد روح از امورش. این عبارت آیه نیست. بلکه بنظر می رسد استنباطی از آیه ۲ سوره نحل باشد که می فرماید:

«يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» نحل / فرو می فرستد ملائکه را با روح از امر من بر آنکه می خواهد از بندگانش ، نیز : قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي « اسراء / ۱۵ (تو را از روح می پرسند بگو روح از امر پروردگار من است). وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ : بخشی از آیه ۵۰ سوره قمر . یعنی : «و باشد فرمان ما مگر یک فرمان .»

۸. كُنْ فَيَكُونُ : باش ، پس می شود . شو ، پس می شود . برگرفته از آیه شریفه : «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ .» یس / ۸۲ . یعنی : (چون خواهد که برگزارد کاری ، همی گوید آن را باش . پس بیاشد آن .) // «كَلِمَةُ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» : (یک چشم زدن یا نزدیکتر) .

بخشی از آیه شریفه «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَةٍ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ .» نحل / ۷۷ // تا وجود او رقم تمامی یافت : یعنی هیولی و ماده اولیه انسان به مراتب کمال رسید .

۹. تَکْوِينُ : ایجاد از ماده کون و کینونت ، یعنی بودن و هست شدن . // کَوْنٍ ثَانِي : بود دوم . مقصود از کون ثانی ، در اینجا ، تکوین وجود انسان است که از کتم عدم به عرصه وجود آمده است . // مستعد : آماده . // امانت ربانی : امانت الهی برگرفته از آیه شریفه :

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا .» احزاب / ۷۳

درباره «امانت» در بین مفسرین اختلاف است ، برخی گفته اند : امانت یعنی آنچه خدا امر کرده که انجام شود و آنچه که انسانها را از انجام آن باز داشته یعنی احکام و فرائض الهی که خدا بر بندگان خود واجب کرده است (رک . تفسیر مجمع البیان ، ج ۴ / ۳۷۳) سید قطب نوشته است : این امانت سنگین را این مخلوق صغیر الحجم کم نیروی کم قدرت ، که شهوت دارد و تمایلات نفسانی ، به دوش گرفت و چون خوب از عهده بر نیامد ، ظلوماً لنفسه شد و جهولاً لطاقته . (رک . فی ظلال القرآن ، ج ۶ / ۶۱۸) عرفا این امانت را به عشق تفسیر کرده اند . ظاهراً خواجه نصیر الدین طوسی آن را به «روح» تعبیر کرده است .

۱۰. ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ . قسمتی از آیه شریفه «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» مؤمنون / ۱۴ یعنی : «... از آن پس او را آفریده ای دیگر ساختیم پس آفرین بر خدای نیکو کارترین همه نگارندگان و نیکو آفریننده ترین همه آفرینندگان .» معنی عبارت :

«ستایش بی کران و سپاس بی اندازه ، شایسته درگاه یکتایی خداوند جهاننداری باشد که همان گونه

که در آغاز آفرینش آغازین - و او کسی است که آفریدن را آغاز می کند - که معانی انواع را از مشرق ایجاد بر می آورد، خمیر مایه اصلی انسان را که نشان عالم وجود داشت، چهل شیوه در مراتب کمال، از شکلی به شکلی و از وضعی به وضعی بگردانید که - گل آدم را چهل صباح با دو دست خودم سرشتم - تا چون بنهایت پرورش رسید و نشانه به دست آوردن نشانه پذیرش در وی ظاهر شد، لباس صورت انسانی را که حاشیه عالم ملکوت داشت - که فرو فرستاده شد روح از امرش - به یک باره که امر ما جز یک باره نیست - به شیوه کن فیکون، به مانند یک چشم زدن یا نزدیکتر، بر او پوشانید، تا وجود آغازین او به کمال رسید و نوبت به هتی در آوردن به وجود ثانوی رسید و آماده برداشتن امانت پروردگاری شد - که سپس او را آفریده ای دیگر ساختیم.

۱۱. صلوات نامحصور: درود های بی اندازه. صلوة، در لغت به معنی دعاست. و باید گفت که صلوة از جانب خداوند به معنای رحمت است و از سوی ملائکه به معنای استغفار و از طرف بندگان به معنای طلب رحمت است. (رك. تفسیر التبیان، ج ۸ / ۳۲۶ و ۳۲۷) تحیات نامعدود: آفرینهای بی شمار. تحیات: ج تحیت، به معنای درود، آفرین و سلام است.

۱۲. اهل یقین: اهل نظر، کسانی که از گمان و شک بر آمده اند. ذوالنون گوید: «آنچه را چشم سر بیند علم خوانند و آنچه را دل بیند یقین خوانند.» (رك. فرهنگ معارف اسلامی، ذیل یقین) // .
خلایق: ج خلیقه، یعنی سرشتها و طبیعتها. و به معنی مخلوق. خلاص خلایق: رهایی مردم.
۱۳. وَرَطَات: ج ورطه: زمین پست، امری دشوار که از آن نتوانند رهایی یافت. مهلکه.

۱۵. اعتصام: چنگ زدن، گرفتن. // جَبَل: ریسمان، طناب. // عصمت: نگهداری، نگهداری. معصوم. نگه داشته شده از گناه. درود فرستد خداوند بر او و خاندان او و اصحاب او و سلام فرستد، سلام فرستادن زیاد.

* و درودهای بی پایان و آفرینهای بی شمار شایسته، به پای وجود پاك خواجه انبیا و سرور راهبران اهل نظر، یعنی محمد برگزیده خدا، ریخته باد که رهایی مردم از تاریکیهای سرگردانی و نادانی، به نور راهنمایی و راهبری اوست و پناه مؤمنان از مهلکه های بی خبری و گمراهی، از چنگ زدن به ریسمان معصومیت او. درود فرستد خداوند بر او و خاندان او و یاران او و سلام فرستد، سلام فرستادن زیاد.

خود آزمایی درس (۱)

۱- چه فرقی بین حمد و شکر وجود دارد؟

۲- «ابداع» مترادف با کدامیک از کلمات زیر است:

الف: اختراع ب: ابتکار

۳- معنی حدیث قدسی «خَمَرْتُ طِینَةَ آدَمَ یَیْدِیْ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحاً»

چیست؟

۴- «امانت ربّانی» به گمان خواجه نصیر طوسی چیست؟

چکیده:

پس از حمد و ذکر یزدان پاك و نبی اکرم (ص) خواجه نصیرالدین طوسی به تعریف حکمت و انواع آن می پردازد و در حقیقت مطابق تعاریف منطقی، تعریفی از حکمت و علم و انواع آن با ایجازی در خور توجه ارائه می دهد و علم حکمت را به دو قسم یعنی حکمت عملی و حکمت نظری تقسیم می کند بعد از آن حکمت نظری را به دو بخش یعنی علم الهی و فلسفه اولی بخش می کند و حکمت عملی را تعریف می کند و توضیح می دهد.

هدف اصلی این قسمت، شناخت تعاریف و حدود علم حکمت و متفرعات آن است.

درس ۲

فصل در ذکر مقدمه‌ای که تقدیم آن بر خوض
در این مطلوب واجب بود

چون مطلوب در این کتاب جزوی است از اجزای حکمت، تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن به اقسامش از لوازم باشد، تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم گردد. پس گوئیم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانکه باشد، و قیام نمودن به کارها چنانکه باید، به قدر استطاعت، تا نفس انسانی به کمالی که متوجه آنست برسد، و چون چنین بود حکمت منقسم شود به دو قسم:

۳ یکی علم و دیگر عمل. علم، تصور حقایق موجودات بود و تصدیق به احکام و لواحق آن، چنانکه فی نفس الامر باشد به قدر قوت انسانی، و عمل، ممارست حرکات و مزاوالت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوت باشد به حد فعل، و به شرط آنکه مؤدّی بود از نقصان به کمال بر حسب طاقت بشری. و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد، چنانکه فرموده است عَزَّ مِنْ قَائِل: يُوْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ

۹ يُوْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.

و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانکه هست، پس به اعتبار انقسام موجودات، منقسم شود به حسب آن اقسام. و موجودات دو قسمتند: یکی آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد، و دوم آنچه وجود آن منوط به تصرف و تدبیر این جماعت بود؛ پس علم به موجودات نیز دو قسم بود: یکی علم به قسم اوّل و آن را حکمت نظری خوانند، و دیگر علم به قسم و دوم آن را حکمت عملی خوانند. و حکمت نظری منقسم شود به دو قسم: یکی علم به آنچه مخالطت ماده

۱۵ ۱۸

- شرط وجود او نبود، و دیگر علم به آنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود.
- و اما حکمت عملی، و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع
- ۲۱ انسانی بود بروجهی که مؤدی باشد به نظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن به کمالی که متوجه اند سوی آن، و آن هم منقسم شود به دو قسم: یکی آنچه راجع بود با هر نفسی به انفراد، و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی به مشارکت؛ و
- ۲۴ قسم دوم نیز به دو قسم شود: یکی آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه، و دوم آنچه راجع بود با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت؛ پس حکمت عملی نیز سه قسم بود: و اوّل را
- ۲۷ تهذیب اخلاق خوانند، و دوّم را تدبیر منازل، و سیّم را سیاست مَدَن.

ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب

- به حکم این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس
- ۳۰ این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن، و هر مقاله ای مشتمل بر قسمی، و لا محاله هر مقالتی بر چند باب و فصل باید به حسب مسائل نمطی که در آن مقالت افتد.

توضیحات:

۱. حکمت: بنا به تعریف ارسطو، علم به حقیقت تمام موجودات عینی است. حکمای اسلامی به یک نکته توجه کرده و پی برده اند که درك حقیقت کامل اشیاء ممکن نیست، لذا تعریف را مقید به «قدر طاقّت بشری» کرده و گفته اند: «حکمت: علم به اعیان موجودات است چنان است که هست به قدر طاقّت بشری». در واقع، حکمت، یک حالت درك و تشخیص است که شخص به وسیله آن می تواند حق و واقعیت را درك کند و مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد موضوع

حکمت: اشیاء موجود در خارج و ذهن است هدف و فایده حکمت: وصول به کمالات است در دنیا و رستگاری و نیک بختی در آخرت.

۲. لوازم: ج لازم و لازم. امور ضروری و واجب. // بحث: در لغت، جستجو کردن و کنجکاوی در زمین است مجازاً، گفتگو کردن. در قرآن مجید نیز به معنی کاویدن زمین به کار رفته است. // مقصور: منحصر.

۳. عُرف: آنچه میان قومی مشتهر شده باشد و در میان مردم، معمول و متداول باشد. مقابل شرع. (معین، ذیل عرف) اهل معرفت: عالمان و دانایان. // معرفت: ادراک جزئیات است و علم را درک کلیات. معرفت هم اصطلاح فلسفی و هم اصطلاح عرفانی است و مبحث معرفت یکی از مباحث مهم است که مورد نظر اهل نظر و فلاسفه قرار گرفته است.

۴. استطاعت: توانستن، یارستن. و در صورتی که اسم مصدر باشد به معنی یاری و توان است.

۶. تصوّر: عبارت است از حاصل شدن صورت چیزی در ذهن، بدون آن که حکم یا نسبتی به آن داده شود. مانند تصوّر هوا، ایران و... // تصدیق: عبارت است از ایجاد رابطه بین دو تصوّر، به عبارت دیگر، تصدیق، تصویری است که حکمی به آن ضمیمه باشد که این حکم، ممکن است ایجابی باشد یا سلبی، مانند این که بگوییم: هوا سرد است، یا هوا سرد نیست.

تصوّر و تصدیق دو اصطلاح منطقی است، ولی گاه به معنای مطلق حضور ذهن است که بدین معنی، مرادف است با علم، و آن را تصوّر مطلق و تصوّر لا بشرط هم گفته اند. خلاصه این که: تصوّر عبارت از ادراک امور و تجزیه آنها از یکدیگر است، یعنی ادراک امور به طور جداگانه و مجزای از یکدیگر بدون اذعان و انتساب، و تصدیق: عبارت از اذعان به نسبت میان امور است. در هر تصدیقی بنا بر مشهور سه تصوّر لازم است، تصوّر موضوع، تصوّر محمول و تصوّر میان موضوع و محمول. (رک. فرهنگ علوم عقلی، سجادی)

۷. لواحق: ج لاحق و لاحق. چیزهایی که از پس واصل شوند. (غیاث) پیوسته ها. // فی نفس الامر: در حقیقت کار. ممارست: تمرین کردن. انجام کاری به طور دایم.

۸. مُزاوَلَت: به کاری اشتغال ورزیدن، کوشش در چیزی // اخراج: بیرون کردن، بیرون کشیدن، بیرون آوردن. در اصطلاح وقتی می گویند: «اخراج ما فی القوّة» منظور این است که در ماده

اشیاء عالم و در هر چیزی، چیزهای دیگر نهفته است که از قوت به فعل آید. // حیز، در لغت به معنی مکان است و محلّ و کرانه هر چیز. ولی در اصطلاح فلسفه، حیز اعمّ از مکان است، زیرا حیز، شامل وضع هم می شود، مثلاً: فلک الافلاک دارای حیز است و در حیز است ولی در مکان نیست. زیرا وراى آن جسمی نیست که مماسّ با آن باشد، زیرا مکان در اصطلاح فلسفه «آنچه که جسمی بر آن تکیه می کند» معنی می شود. // قوت و فعل: قوت، استعداد و شایستگی برای کسب صورت یا حالتی، مثلاً تخم مرغ، قوه مرغ شدن دارد، به عبارت دیگر، بالقوه مرغ است، همان طور که نطفه، بالقوه، انسان است. // فعل: مقابل قوه است، یعنی جنبه فعلیت و شئیت و تحصیل اشیاء، در اصطلاح فلاسفه: فعل یکی از مقولات نه گانه عرّضی است و عبارت از تحرّک درکیف است، به عبارت دیگر، حالت مؤثریت چیزی در چیزی دیگر را فعل گویند. مثلاً تخم مرغ بالقوه مرغ است و چون تبدیل به جوجه شد و جوجه بزرگ شد، بالفعل مرغ شده است.

❖ «علم، تصوّر حقایق...: علم، حضور حقیقت هست هاست در ذهن و اذعان و اقرار به حکمها و پیوسته های- آن طوری که در ذات آن است - به اندازه توان انسان. «به شرط آن که از نقصان به کمال برسد.

۹. مؤدّی: ادا شده، رسیده. مؤدّی باشد: برسد، منجر شود. // دو معنی: مقصود علم و عمل

است.

۱۱. عَزَّ مِنْ قَائِلٍ: گوینده اش بزرگ است. این عبارت در مورد کلام الهی به کار می رود. // یُؤْتِي الْحِكْمَةَ...: بخشی از آیه شریفه ۲۶۹ سورة البقرة. معنی آن چنین است: «بدهد درستی در گفتار آن را که خواهد. و هر که او را بدادند حکمت، به درستی که بدادند او را نیکیهها، بسیار...» (ترجمه و قصه های قرآن، ج ۱/ ۴۹)

۱۳. انقسام: تقسیم پذیری.

۱۵. موقوف: وابسته. // یکی آنچه وجود آن... یعنی کلیّاتی باشد که حرکت ارادی اشخاص و افراد در آن مؤثر نباشد، منظور، حکمت نظری است. // منوط: متعلّق، پیوسته. // دوم آنچه وجود...: مقصود حکمت عملی است و آنچه به عمل نیاز دارد.

۱۷. حکمت نظری: منسوب به نظر، یعنی علمی که مقصود از آن، جز دانستن آن، نیست، در اینجا کردن یا نکردن منظور نیست، بلکه مقصود از ادراک حقیقت هر چیز آن است که در نفس الامر

چگونه است، بنابر این حکمت نظری، علم به احوال اشیاء و موجوداتی است که وجود آنها در تحت قدرت و اختیار بشر نیست و بنا به گفته صدر الدین، غایت حکمت نظری، انتقال نفس و سیر اوست از مراتب ناقص به مراتب کامل. // حکمت عملی: علم به احوال اشیاء و موجوداتی است که وجود آنها در تحت حیطه و قدرت بشر است و غایت حکمت عملی، نیل به سعادت اخروی و استعلاء نفس است.

۱۸. مخالطت: آمیزش، آمیختگی.

۲۰. صناعی: ساختگی، مصنوعی.

۲۳. به انفراد: فرد فرد، یکی یکی.

توضیح عنوان: مقدمه: یعنی تقدیم شده بر مطالب کتاب، اموری که برای شروع در چیزی لازم است. میان مصنفان رسم است که در آغاز تصنیف خود مقدمه ای بنویسند که در آن، تعریف، موضوع و فایده علم را بیان کنند. // خَوْض: شروع کردن، پرداختن. در اصل به معنای داخل شدن در آب است. به طور استعاره، به وارد شدن در امور اطلاق می گردد. (رك. المفردات فی غریب القرآن، راغب، ذیل خَوْض / ۱۶۷) مطلوب: آنچه مورد طلب و خواست است. خواسته.

۳۳. نَظَر: روش و طریقه.

خود آزمایی درس (۲)

- ۱- حکمت در عرف اهل معرفت به چه معنی است؟
- ۲- حکمت، به چند قسم تقسیم می شود؟
- ۳- چه فرقی بین مخالطت و ممازجت وجود دارد؟
- ۴- حکمت عملی را تعریف کنید.
- ۵- اخلاق ناصری شامل چند مقاله است؟ نام ببرید.
- ۶- معنی اصلی کلمه «بحث» چیست؟ و امروزه به چه معنی به کار می رود؟

چکیده:

خواجه نصیر الدین طوسی، با ذهن دقیق و منطقی خود در مقاله اول به بحث درباره مبادی و مقاصد تهذیب اخلاق می پردازد. در فصل اول از قسم اول- یعنی همین فصل- با استدلال و تمثیل به موضوع تهذیب اخلاق اشاره می کند و ضمن ارائه تمثیلاتی، به تعریف علم می پردازد و ثابت می کند که تهذیب اخلاق نیز علم است و موضوع این علم که نفس انسانی است تعریف می کند. هدف از این فصل، به دست دادن تعاریف علوم اخلاقی و موضوعات آن است.

درس ۳

در معرفت موضوع و مبادی این نوع

- هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تن درستی علم طب را، و مقدار علم هندسه را. و مبادی ۳ بُود که، اگر واضح نبود، در علمی دیگر به مرتبه بلندتر از آن علم، مبرهن شده باشد، و در آن علم مسلم باید داشت، چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست، چه این مسأله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی ۶ فرا باید گرفت و در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی فراباید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد؛ و همچنین از مبادی علم هندسه بود که مقادیر متصله قاره ای موجود است، و انواع آن سه بیش نه: خط و سطح و جسم. چه این ۹ حکم در علم الهی که موسوم است به ما بعد الطبیعه مقرر شود، و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد. و علم مابعد الطبیعه آن علم باشد که انتهای همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائل بود که در ۱۲ آن علم بحث از آن کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد.
- و چون این نوع که در آن شروع خواهد رفت علم است بدانکه نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب توان کرد که جملگی افعالی که به ارادت او ازو صادر شود جمیل ۱۵ و محمود بود، پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که اوز افعالی جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد به حسب ارادت او، و چون چنین بُود اوّل باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوت های او ۱۸ کدام است، که چون آن را استعمال بر وجهی کنند که باید، کمالی و سعادت که مطلوب آنست حاصل آید. و آن چیز که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله ترکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیریت او شود کدامست، چنانکه فرموده است عَزَّ

۲۱ اسمہ، وَنَفْسٍ و ما سَوَّيْهَا، فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوِيَهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا، وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْهَا.

توضیحات:

۱. توضیح عنوان: مبادی: جمع مبدا: جای آشکار شدن. آغازها و قواعد.
۲. مقدار: در لغت امری است که به وسیله آن اندازه اشیا شناخته شود و مقدار علم هندسه را: یعنی موضوع علم هندسه مقدار است.
۳. مُبرهن: آشکار شده، واضح، بادلایل و برهان ثابت شده. معنی عبارت: یعنی اگر در علمی، موضوع آشکارا نیست در علمی دیگر به مرتبه ای بالاتر از آن علم، روشن شده است.
۴. مسلم داشتن. ثابت شمردن، ثابت و مقرر شدن. // عناصر: ج عنصر. آخشیج، رکن، اصل و بنیاد. عناصر اربعه: آخشیجان، ارکان اربعه، امهات سفلی یعنی آب و باد و خاک و آتش.
۵. صاحب علم طبیعی: عالم به علوم طبیعی، دانشمند علوم طبیعی.
۸. قاره: مؤنث قار، اسم فاعل از قرار، قرار گیرنده.
۹. مقرر شدن: قرارداده شدن، ثابت شدن.
۱۲. مقصور: منحصر. ایستادن به چیزی (کنز اللغات) یعنی: همه دانشها منحصر به آن علم است. (علم ما بعد الطبیعه).
۱۳. شروع خواهد رفت: آغاز خواهد شد.
۱۴. ارادت: خواستن (منتخب) خواست. اراده.
۱۷. غایت و کمال: نهایت و تمامی. غایت: حد نهایی. کمال: آنچه تمامیت شیء به آن است کمال آن شیء نامند و آنچه کمال نوع بدان بستگی دارد در ذات و صفات، کمال گویند، (فرهنگ علوم عقلی). // قوت: قوه، استعداد و شایستگی برای کسب صورت یا حالتی. مثلاً تخم مرغ، قوه مرغ شدن دارد، و به عبارت دیگر، بالقوه مرغ است و نطفه، بالقوه انسان است و کودک بالقوه کاتب است (رک. قوه و فعل)
۱۹. بر جمله: (بر + جمله) باری، فی الجملة.
۲۰. تزکیه: پاکیزه گردانیدن (الدرفی الترجمان) پاک کردن (لسان التنزیل). // تدسیه: (از ماده دسی به معنی تباه گردانیدن) دسی النفس تدسیه: و رغلایند نفس را و تباه گردانید آن را (نفیسی)

تَبَاهِ گردانیدن نفس را // فلاح: رستگاری (دستور الاخوان) (منتخب) // خِیَّت: بی بهره و نا امید شدن، ناامیدی.

۲۰-۲۱ عزَّ اسْمُهُ: (جمله نغتی) عزیز و گرانمایه است نام او- تبارک و تعالی - // وَ نَفْسٍ و ما... : آیات مذکور از سوره مبارکه شمس از آیه ۷ تا ۱۰ است. (و سوگند به تن مردم و بدان خدای که راست اندام آفرید آن را، پس الهام کرد و فایاد داد آن تن را بدی آن و پرهیزگاری آن و سوگند بدینچه یاد کردیم که برست و پیروز گشت هر که پاکیزگی کرد (از کفر و شرک و معاصی) و بدرستی که تهی- دست ماند آن کس که گمنام کرد تن خویش را به کفر و شرک و معاصی) (ترجمه و قصه های قرآن، ج ۲/ ۱۳۴۱)

خود آزمایی درس (۳)

- ۱- موضوع علم طب چیست؟
- ۲- کدامیک از گزینه های زیر در معنی «قار» مناسب است:
الف: قیر ب: بخشی از زمین ج: تاریک و سیاه د: قرارگیرنده
- ۳- «کمال» را تعریف کنید.
- ۴- چه فرقی بین «قوه» و «فعل» وجود دارد؟
- ۵- ضد کلمه تزکیه چیست؟

چکیده:

خواجه نصیر الدین طوسی در این فصل به شناخت نفس انسانی که نفس ناطقه است می پردازد، نفس را جوهری بسیط معرفی می کند که کارش دریافت معقولات است و به وسیله نیروها و وسائلی که در اختیار دارد در اشیاء تصرف می کند این جوهر بسیط - نفس انسانی - جسم و جسمانی نیست، همان طوری که محسوس به حواس نیست. نثر خواجه در این قسمت، پیچیدگی منطقی خاصی دارد که مخصوص این گونه نثرهاست، در این گونه نثر تعریف و استدلالات، در کنار هم است اول موضوع را مشخص می کند. بعد به تعریف موضوع می پردازد و پس از آن با استدلالات منطقی مطلب را اثبات می کند.

درس ۴

در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند

- نفس انسانی جوهری بسیط است که از شأن او بود ادراك معقولات به ذات خویش، و تدبیر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آن را انسان می گویند
- ۳ به توسط قوی و آلات، و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی، و نه محسوس به یکی از حواس. و در این مقام احتیاج افتد به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود: اول اثبات وجود نفس، و دوم اثبات جوهریت او، و سیم اثبات بساطت او، و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست، و پنجم بیان آنکه مدرک به ذات است و متصرف به آلات، و ششم آنکه محسوس نیست به یکی از حواس.
- اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است به هیچ دلیل احتیاج نیست چه
- ۹ ظاهرترین و واضح ترین چیزها به نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست به حدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود.
- ۱۲ و اما در مقام دوم که مطلوب، اثبات جوهریت نفس است گوئیم هر موجود که هست جز واجب الوجود، تعالی و تقدس، یا جوهر است یا عرض. بیانش به حسب این موضوع آنست که هر موجود که بود یا وجود او به تبعیت موجودی دیگر غیر او
- ۱۵ تواند بود که آن موجود به نفس خویش مستقل باشد، مانند سیاهی که در جسم حال است و هیأت تخت که تبع وجود چوب است، چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه به جای او بایستد نباشد صورت تختی نتواند بود، و چنین موجود را
- ۱۸ عرض گویند؛ یا چنین نبود بلکه او را به نفس خود، بی تبعیت مستقلی دیگر، استقلال تواند بود، مانند جسم و چوب در مثال مذکور، و آن را جوهر خوانند. و

چون این قسمت مقرر شد گوئیم شاید که ذات و حقیقت مردم عرض بود، چه
 ۲۱ خاصیت عرض آنست که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آن چیز را به نفس خود
 استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود، و در این صورت ذات مردم حامل و قابل
 صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورتی و معنی درو متمثل می شود و
 ۲۴ دیگری ازو زایل، و این خاصیت منافی عرضیت است. پس نفس عرض نتواند بود و
 چون عرض نبود، معلوم شد که موجود یا جوهر است یا عرض، پس جوهر بود، و
 اینست مطلوب.

۲۷ و اما بیان بساطت او آنست هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود. آنچه قابل تجزیه
 نبود در این مقام آن را بسیط می خوانیم، و آنچه قابل تجزیه بود مرکب. پس گوئیم
 نفس تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها به وحدت و سلب وحدت حکم می کند،
 ۳۰ و خود هیچ کثرت تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکنند. و اگر نفس
 قابل انقسام بود، و از انقسام محل انقسام حال لازم آید، پس معنی واحد که در و حال
 بود هم قابل قسمت بوده باشد. و این محال است، چه قابل قسمت واحد نبود؛ پس
 ۳۳ لازم آید که نفس منقسم نشود، یا تصور معنی واحد نکند، و چون بطلان قسم دوم
 ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت اوست.

و اما بیان آنکه نه جسم است و نه جسمانی، آنست که هر چه جسم است مرکب
 ۳۶ است و قابل انقسام؛ پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود، و ما گفتیم نفس بسیط
 است، پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی.

و جهی دیگر: قوای جسمانی مایل ادراکات جسمانی و ملبس لذات بدنی باشد،
 ۳۹ چون میل باصره به ادراک صور نیکو و میل سامعه به استماع آوازه های خوش، و
 همچنین در قوت شهوی که میل او به حصول لذت شهوت بود، و قوت غضبی که شوق
 او در وصول به کمال تغلب باشد، و این قوی از ادراک مرادات خویش مدد می یابند و
 ۴۲ کامل تر می شوند، و نفس از غلبه امثال این معانی و حصول مدرکات جسمانی

ضعیفتر و ناقص تر می شود، از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود رایهای صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد، و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی و میل و انبعاث او به طلب امور شریف و باقی که از امور جسمانی بلندتر بود زیادت باشد، و این دلیلی واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی؛ چه هر چیز از جنس خویش قوت گیرد، و از ضدّ ضعف پذیرد، و نفس ۴۵ از استیلاي جسمانیات ضعیف می شود و به اجتناب از آن قوت می یابد.

و اما آنکه او را ادراک بذاتست و تصرف به آلات، از جهت آنکه او خود را می داند، و می داند که خود را می داند، و نشاید که دانستن او خود را به آلتی بود که آلت میان او و ۵۱ ذات او متوسط شده باشد، و خودهمین سبب راست که مدرک به آلت خود را و آلت خود را ادراک نمی تواند کرد، چنانکه گفتیم، چه آلت میان او و ذات او، نه میان او و ذات خویش، متوسط نتواند شد. و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول ۵۴ و عقل یکی است. و تصرف نفس که به توسط آلات است ظاهر است، چه احساس به حواس کند و تحریک به عضلات و اعصاب؛ و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد. و اما آنکه محسوس نیست به حواس، از جهت آنکه حواس جز اجسام را یا ۵۷ جسمانیات را ادراک نتواند کرد، و نفس نه جسم است و نه جسمانی، پس محسوس نبود. اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس به حسب این موضع، و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه.

و بپاید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند، و مرگ را به ۶۰ افنای او طریقی نبود، بلکه به هیچ وجه عدم برو جایز نبود؛ و دلیل بر این مطلوب آنست که هر موجود که باقی بود و فنا بر او روا بود بقا در او بفعل بود و فنا بقوت، و ۶۳ چون چنین بود باید که محلّ بقای بفعل غیر محلّ فنای بقوت باشد، چه اگر آن چیز که بقا در او بفعل بود، اگر فنا هم در او بعینه بقوت بود، لازم آید که چون فنا از قوت به فعل آید مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال، و این محال است.

توضیحات:

۱. جوهر: یکی از مقولات عשרاست و آن ماهیتی است که قائم به خود باشد، یعنی وجودش حال در موضوع نباشد، به تعبیر دیگر: ماهیتی است که چون در خارج یافته شود حال در موضوع یعنی حال در محل نباشد (فرهنگ اصطلاحات منطقی). آنچه قایم به ذات باشد، مقابل عَرَض. موجوداتی که مستقل بوده و در تقرر وجودی نیازی به محل نداشته باشند، جوهرند. (مصطلحات فلسفی صدرالدین شیرازی) ذات. // بسیط: سادگی. ساده بودن. // شأن: کار و حال (منتخب) مرتبه، مقام.

۲. تدبیر: در پس کاری غور کردن، در پایان کاری نگرستن. اداره کردن. // تصرف: برگرداندن، دگرگونی ایجاد کردن.

۵. بساطت: بسیط بودن، سادگی.

۶. مُدْرَك: اندر یابنده، در یابنده، ادراك کننده.

۷. آلات: ج آلت: آنچه وسیله تحصیل چیز دیگر باشد. ابزارها، وسایل. «یعنی، نفس دریابنده به ذات خود است و دگرگون کننده به وسیله ابزارها».

۱۳. واجب الوجود: آن موجود را که وجود او به خود اوست واجب الوجود خوانند، و آن، باری - تعالی و تقدس - است که به خود موجود است، همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبود و همیشه باشد که قائم به خود، به اوست غیر نی. (چهار مقاله، نظامی عروضی، دکتر معین / ۷). // تعالی و تقدس: - دوجمله نعتی است - یعنی برتر و منزّه و مقدس است. // بیان: پیدا و ظاهر کردن چیزی (غیاث)

۱۴. تبعیت: پیروشدن (غیاث) پیروی.

۱۵. حال: فرود آینده، وارد شونده.

۱۶. هیأت: صورت و شکل.

۱۷. به جای او ایستد: قائم مقام او شود.

۱۸. عَرَض: آنچه در وجود احتیاج به محل داشته باشد، یعنی قائم و وابسته به چیز دیگر باشد، و به عبارت دیگر اگر در خارج یافته شود، حال در موضوع باشد. مانند سفیدی و سیاهی و شوری و ترشی و شادی و ترس، - بر خلاف جوهر که در وجود احتیاج به موضوع ندارد - عَرَض به نظر ارسطو

برنه قسم است: کم، کیف: آین، متی، وضع، ملک، اضافه، فعل و انفعال. (فرهنگ اصطلاحات منطقی) این مقولات نه گانه با مقوله جوهر روی هم مقولات عشر نامیده می شود. ج. اعراض. مفهوم عبارت: توضیح آن در اینجا، این است که هر موجودی که وجود دارد یا وجودش تابع وجودی دیگر غیر از اوست، که آن موجود در ذات خودش استقلال دارد مانند سیاهی که در جسم وارد می شود و شکل تخت که تابع وجود چوب است. زیرا اگر جسم نبود سیاهی نمی توانست باشد و اگر چوب یا آنچه قائم مقام چوب است نباشد شکل و هیأت تخت نمی تواند باشد، چنین موجودی را عرض گویند. یا چنین نیست بلکه اوبه خودی خود، بدون این که تابع موجودی مستقل دیگر باشد، می تواند استقلال داشته باشد، مانند جسم و چوب در مثال بالا، و آن را جوهر می نامند.

۲۰. مقرر شدن: تعیین و برقرار شدن، ثابت شدن.

۲۱. محمول: باربر داشته شده به سرو پشت (منتهی) بار شده.

۲۲. حامل: بردارنده، حمل کننده. // قابل: پذیرنده. مقبول: پذیرفته.

۲۳. صور معقولات: صورتهای عقلی. معقولات: صور کلی که مستفاد از اعیان موجودات باشد مانند مفهوم انسان واسب و حیوان و نبات. وقتی نفس به یکی از حواس ظاهر ادراک محسوسی کند، صورتی مشابه آن امر محسوس در ذهن او حاصل شود، و پس از غیبت آن امر محسوس نیز صورتی از آن در خیال باقی می ماند، تا ذهن هر وقت بخواهد بتواند باز آن را احیاء کند و در نظر آورد، احیاء این امر را در ذهن ادراک معقولات گویند. // متمثل: نمایان، صورت پذیر.

۲۴. منافی: نیست کننده و باطل کننده (غیاث) نفی کننده.

*: چون این بخش ثابت شد می گوئیم که شایسته نیست که ذلت و وجود انسان عرض باشد، زیرا خاصیت عرض آن است که برداشته و پذیرفته چیزی دیگر باشد که آن چیز به خودی خود استقلالی دارد تا بردارنده و پذیرنده آن عرض باشد و در این صورت، ذات انسان بردارنده و پذیرنده صورتهای معقول و حقایق دریافته هاست و همواره هیأتی و حقیقتی در آن نمایان و زایل می شود، و این خاصیت با عرض بودن مغایر است، پس نفس نمی تواند عرض باشد و چون عرض نیست، و دانسته شد که موجود یا جوهر است یا عرض، پس نفس جوهر است.

۲۹. سلب: ربودن و نیست کردن (غیاث). سلب وحدت: عدم وحدت که کثرت است.

۳۱. انقسام: بخش پذیری، بخش بخش شدن (معین) محل: جای وارد شدن. حال: وارد

شونده. معنی عبارت: بخش پذیری جا و مکان، بخش پذیری وارد شونده و در مکان قرار گیرنده را ایجاب می کند.

۳۷. جسمانی: دارای جسم.

۳۸. مُلایس: آمیزنده با، در کاری شونده. معنی عبارت: نیروی های جسمانی تمایل به دریافت های جسمانی دارند و آمیزنده با لذت های بدنی اند.

۴۱. تَغَلَب: غلبه کردن و چیره شدن (غیاث) برتری جویی.

۴۳. ممارست: کوشیدن. تفحص کردن. ممارست لذات: جستجوی شهوات.

۴۵. انبعاث: برانگیخته شدن (غیاث) برانگیختن.

۴۶. بلندتر: رفیع تر، عالی تر.

۴۹. می داند: می شناسد.

۵۱. متوسط: در میان آینده، میانجی، واسطه. // مُدْرِك: اندر یابنده، ادراك کننده.

۵۳. مرجع ضمیر «خویش» آلت است.

۵۹. نفسِ ناطقه: نفسِ راسه مرتبت است که در مرتبت کمال، نفسِ ناطقه گویند، و عقل و صورت نوعیه انسان هم نامند (فرهنگ علوم عقلی) قوه ممیزه انسان را گویند و بالاخره عقل را گویند. (فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی).

۶۱. افناء: مصدر باب افعال، نیست کردن، نابود کردن. // عدم بر اوجایز نبود: فانی

نمی شود. (ر.ك. قوه و فعل)

۶۴. بعینه: عیناً.

۶۵. مستجمع: جمع کننده، فراهم کننده.

خود آزمایی درس (۲)

- ۱- جوهر و عرض را تعریف کنید.
- ۲- به چه دلیل «نفس» وجود دارد؟ ✓
- ۳- آیا «نفس ناطقه» بعد از انحلال بدن، نابود می شود؟ به چه دلیل؟ ✓
- ۴- مراتب «نفس ناطقه» را بیان کنید. ✓
- ۵- معنی لغت «متوسط» چیست؟

چکیده:

خواجه نصیر الدین طوسی در این بخش ، انواع نفسها و قوت‌هایی که در آنها وجود دارد ، به طور خلاصه و به صورت تعریف ، بیان می‌کند و سرانجام نفس انسانی را به وسیله قوت نطق ، از دیگر نفوس جدا و آن را تعریف می‌کند و نتیجه این است که «آن ، قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات» است .

در بخش دیگر که متصل به این بخش است ، با استدالات منطقی حدّ موجودات را تعیین می‌کند و سرانجام انسان را اشرف موجودات می‌داند زیرا که : «کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او» ست . و همین مطلب است که گاه انسان را تا مرحله فرشتگی و قرب حضرت صمدیت بالا می‌برد ، ولی همین انسان اگر به طرف شهوت‌های پست و میل‌های تباه کننده برود ، مانند سنگی که از بالا به نشیب سقوط کند ، به درجه پست تر و مرتبه خسیس تر فرو می‌افتد . (به قول قرآن مجید تا مرحله اولئک کالانعام بل هم اضلّ» فرومی‌غلند .)

درس ۵

در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از قوت‌های دیگر

نفس به اشتراك اسم، شامل است چند معنی مختلف را، و آنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است: یکی نفس نباتی، که ظهور آثار او اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است؛ و دوم نفس حیوانی، که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است، و سیم نفس انسانی، که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز و مخصوص است.

۶ و هریک را از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از آن مبدأ فعلی خاص شود. اما نفس نباتی را سه قوتست: یکی قوت غاذیه، و عمل او به اعانت چهار قوت دیگر تمام شود: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه؛ و دوم قوت منمیه، و عمل او به اعانت غاذیه و قوتی دیگر، که آن را مغیره خوانند، صورت بند؛ و سیم قوت تولید مثل در نوع، و عمل او به اعانت غاذیه و قوتی دیگر که آن را مصوره خوانند، به کمال رسد.

و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراك آلی و دوم قوت تحریک ارادی. و اما ادراك آلی دو صنف بود: یکی آنچه آلات آن مشاعر ظاهر بود، و آن پنج بود: باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه؛ و دیگر آنچه آلات آن حواس باطن بود، و آن هم پنج بود: حس مشترك و خیال و فکر و هم و ذکر. و اما قوت تحریک ارادی دو قسم شود: یکی آنکه منبعث باشد به سوی جذب نفعی، و آن را قوت شهوی گویند، و دوم آنکه منبعث باشد به سوی دفع ضرری، و آن را قوت غضبی گویند.

و اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص به یک قوت است که آن را قوت نطق خوانند؛ و آن، قوت ادراك بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد. پس چون توجه او به معرفت حقایق موجودات و احاطت به اصناف معقولات بود، آن قوت

رابدین اعتبار عقل نظری خوانند؛ و چون توجه او به تصرف در موضوعات و تمییز
 ۲۱ میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش باشد آن
 قوت را - از این روی - عقل عملی خوانند. و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه
 است که علم حکمت را به دو قسم کرده اند: یکی نظری و دیگر عملی، چنانکه در
 ۲۴ صدر رساله شرح آن تقدیم یافت.

در بیان آنکه استان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبیعی از آن روی که جسمند با یکدیگر متساویند در رتبت، و یکی را بر
 ۲۷ دیگر فضیلتی و شرفی نیست، چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت
 جنسی هیولای اولای جمله را مقوم، و اختلاف اول که در ایشان ظاهر می شود، تا
 ایشان را متنوع می کند به انواع عناصر و غیر آن، مقتضی تبیینی که موجب شرف
 ۳۰ بعضی بود بر بعضی نیست، بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی در
 قوتند. و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید می آید و بقدر قرب مرکب به اعتدال
 حقیقی، که آن وحدت معنویست، اثر مبادی و صور شریفه قبول می کنند ترتب و
 ۳۳ تباین در ایشان ظاهر می شود. پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور رامطالع تر
 است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران، و آن شرف را مراتب بسیار و
 مدارج بیشمار است تا بعدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید. پس
 ۳۶ بدان نفس مشرف شود، و در او چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و
 نفذ غیر ملایم ظاهر شود، و این قوتها نیز در او متفاوت افتد به حسب تفاوت
 استعداد. آنچه به افق جمادات نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که به معادن بهتر ماند.
 ۳۹ و از گذشته مانند گیاهانی که بی بذر و زرع، بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب
 و هبوب، ریاح بروید و در او قوت بقای شخص زمانی دراز و تبقیه نوع نبود. پس هم
 بر این نسق فضیلت، بر نسبتی محفوظ، می افزاید تا به گیاههای تخم دار و درختان

۴۲ میوه دار رسد، که در ایشان قوت بقای شخص و تبقیه نوع به حد کمال باشد، و در بعضی که شریفتر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شود، و همچنین تا به درخت خرما رسد که به چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است، و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است از آنجاست، که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است، آنجا گفته است **اَكْرَمُوا عَمَّتَكُمْ اَلنَّخْلَةَ فَانْهَاجَتْ مِنْ بَقِيَةِ طِينِ آدَمَ** همانا که اشارت بدین معانی ۴۸ باشد.

و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را راه است، به ارادت، به مرتبه اعلی و یا، به طبیعت، به مرتبه ادنی. از بهر آنکه، همچنانکه در ظاهر، آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد، مانند غذا که بدل متحلل بایستد، و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد، و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز توان کرد، طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان رامزاح العله گردانیده؛ و آنچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده، تا چنانکه بهتر داند می سازد؛ نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید، و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت میسر شود، و نه سلاحش بی صناعت و تهنید و تقدیر صورت بندد، و همچنان در باطن، کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و باغریزات او مرکوز شده، و کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده، و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان به دست کفایت از او باز داده. اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند، و به تدریج سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید، و شوقی که در طبیعت او به نیل کمال مرکوز است ۶۳ او را بر طریقی راست و قصیدی محمود از مرتبه به مرتبه می آرد و از افق به افق

می‌رساند، تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاً اعلیٰ بیابد از مقربان حضرت صمدی
 ۶۶ شود؛ و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را به طریق
 انتکاس و انعکاس روی به سمت اسفل گرداند، و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
 شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران باشد با آن اضافه شود، تا روز بروز و لحظه به
 ۶۹ لحظه ناقص تر می‌شود، و انحطاط و نقصان غلبه می‌یابد، تا مانند سنگی که از بالا به
 نشیب گردانند به کمتر مدتی به درجهٔ ادنی و رتبت اخس رسد، و آن مقام هلاکت و
 بوار او بود.

توضیحات:

توضیح عنوان: تعدید: برشمردن.

۱. * «نفس» به سبب اشتراك این لفظ در جاهای متفاوت، چند معنی مختلف را شامل
 است. مقصود این است که «نفس» مثلاً در عرفان یک معنی دارد، در منطق معنی دیگر و در اخلاق
 معنی دیگر.

۳. اشخاص: ج شخص. تن ها، پیکرها، کالبدها.

۴. مقصور: منحصر، و ایستادن به چیزی (کنز اللغات).

۶. نفوس: ج نفس، در اینجا مقصود، نفس نباتی و نفس حیوانی و نفس انسانی است.

۷. غاذیه: (مؤنث غازی) غذا دهنده، قوت دهند. (معین). // اعانت: (مصدر باب افعال
 از عون) یاری، کمک.

۸. جاذبه: جذب کننده، قوهٔ جاذبه: نیرویی که غذا را جذب بدن می‌کند. // ماسکه: نگاه
 دارنده. قوهٔ ماسکه: قوهٔ ای که هر چه قوهٔ جاذبه، جذب کرده باشد، نگاه می‌دارد. // هاضمه: هضم
 کننده و به تحلیل برنده. قوهٔ هاضمه: یکی از قوای بدن که وظیفهٔ آن گواردن غذاست. // دافعه:
 راننده، برطرف کننده. قوهٔ دافعه: نیرویی که به توسط آن مواد زائده بدن بیرون رانده می‌شود و دفع
 می‌گردد. // منمیه: رشد کننده. قوهٔ ای که سبب رشد و نمو می‌شود.

۹. مغیره: تغییر دهنده، دگرگون کننده. قوهٔ مغیره: قوهٔ ای که غذا را تغییر می‌دهد و به صورتی

در می آورد که قابل جذب بدن باشد. (اخلاق ناصری / ۵۱۱). صورت بستن : تصوّر شدن، ممکن شدن. // مصوّره : تصویر شده، نقش شده.

۱۰. قوّه مصوّره: قوه ای که به اعانت قوّه غاذیه عمل تولید مثل را کامل می سازد. (اخلاق

ناصری / ۵۰۸)

۱۱. آلی: منسوب به آلت، و آلت به معنی آنچه وسیله تحصیل چیز دیگر باشد. (فرهنگ اصطلاحات منطقی). قوّت ادراک آلی: قوّه دریافت صحّت و سقم مسائل منطقی. قوّت تحریر ارادی: نیرویی که به اراده و خواست ایجاد حرکت می کند.

۱۲. صنف: قسم، شکل، نوع. جمع آن اصناف. شاعر: ج مشعر، حواس، قوای مدرکه.

۱۴. حسّ مشترك: حس مشترك را بنطاسیا (فنتاسیا) گویند، یعنی لوح نفس، و آن عبارت از قوّتی است مودّع در مقدّم دماغ. صدرا گوید: حس مشترك عبارت از قوّت نفسانیّه است که استعداد حصول آن در مقدّم دماغ است. زیرا که صور محسوسات ظاهری، ابتدا همه بدان رسد و نسبت سایر حواس بدان مانند جاسوسانند که اخبار نواحی را به وزیر ملک می رسانند و بالجمله حس مشترك مجمع فرآورده های تمام حواس ظاهری است و مخزن آنهاست. (فرهنگ علوم عقلی). // وهم: آنچه در خاطر گذرد، پندار. «وهم در احکام خود تابع محسوسات است و هرگز خلاف آن را القاء نمی کند، بنابراین، وقتی احکام عقل مبتنی بر محسوسات و موافق با آن باشد، و هم آن را می پذیرد، اما وقتی عقل به چیزی برخلاف حس می رسد و هم از قبول آن سرباز می زند. بنابراین همه و همیات باطل نیست (فرهنگ اصطلاحات منطقی). // ذکر: به یاد آوردن، یاد آوری.

۱۵. منبعث: برانگیزنده، یابنده. // قوّت شهوی: آن است که قوّه باعته شوق را به جانب امر مطلوب و لذیذی بر انگیزاند (معین). به قول خواجه نصیر: قوّه ای که منبعث باشد به سوی جذب نفعی.

۱۶. قوّت غضبی: یکی از قوای باعته. اگر شوق برای دفع امری مکروه و ناپسند باشد، آن را قوّه غضبیّه نامند (مقابل قوّه شهویّه). و آن قوّه دفع منافر است (معین) به قول خواجه نصیر، قوّه ای که منبعث باشد به سوی دفع ضرری.

۱۸. نطق: مبدأ ادراک کلیات که فصل حقیقی انسان است. (فرهنگ - علوم عقلی) به قول

خواجه نصیر: قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات باشد. // تمیز: باز شناختن، باز دانستن، فرق گذاشتن. قوه ای نفسانی که شخص به توسط آن معانی را استنباط می کند.

۲۱. استنباط: بیرون آوردن علم و دانش از مقدماتی و گرفتن نتیجه از آن.

۲۷. شرف: بزرگی (غیاث). // حد: حائل میان دو چیز. تعریف شیء به ذاتیات، چنان که

تعریف انسان به حیوان ناطق. // مقوم: راست دارنده (غیاث) به قوام دارنده، نگهدارنده.

۲۹ تباین: تفاوت و فرق بودن و جدایی میان دو چیز (غیاث).

۳۰. تکافی: با هم برابر شده (المصادر) (آئند راج)

۳۱. به قدر... یعنی، به اندازه نزدیکی آن جسم ترکیب شده به اعتدال حقیقتی، - که وحدت

معنوی در حقیقت آن است - نشانه آغازین و صورتهای شریف را پذیرایند و آن وقت است که درجه و اختلاف در آنها آشکار می شود.

۳۳. مطاوع تر: (مطاوع + تر، علامت صفت تفصیلی فارسی) فرمانبردارتر، موافق تر،

پذیرا تر.

۳۴. مزاج: کیفیتی در بدن که از آمیزش عناصر و اجزای اصلیه پدید آید. در طب قدیم، مزاج به

طور عام، به حالت طبیعی و کیفی یک فرد اطلاق می شد، وقتی که تظاهرات زیستی و حیاتی تمام دستگاههای حیاتی متوسط و معتدل باشد، آن را اعتدال مزاج گویند.

۳۶. اغتذاء: غذا گرفتن، قدرت پذیرش غذا.

۳۷. تَفَضُّ: زایل کردن، دور کردن.

۳۸. مرجان: یا بُسَد، از جانوران دریایی است که سرخ رنگ است با پوستی سخت که چون

نباتات دریایی به نظر می رسد. به همین جهت است که خواجه نصیر آن را حد فاصل بین جماد و گیاه

می داند. یعنی بالاترین حد جماد که منتهی به پایین ترین حد نبات است.

۴۰. هبوب ریح: وزیدن بادهای، وزش بادهای. // تبقیه: باقی نگاه داشتن، بقابخشیدن.

۴۱. تَسَقُّ: روش، دستور، شیوه.

۴۳. اناث: (در غیاث به کسرالف) ماده ها، ج انثی که به معنی ماده است، زنان و ذکور: نرها.

مردان.

* و در بعضی از گیاهان - که شریفترند، پیکره های نر که پایه صورتهای تکثیرند از پیکره های

ماده که اصل ماده موجودند جدا می شوند و فرق دارند.

۴۵. خبار نبوی: احادیث پیغمبر خدا(ص)

۴۶-۴۷. اکرموا... : عمه خود را - نخل را - گرامی تر بدارید زیر آیه آن از بازمانده گل آدم خلق

شده است. مقصود از عمه: پیوند خلقتی و طینتی است بین انسان و درخت خرما.

۴۹. مرتبه وسطی: درجه ورتبه میانه.

۵۱. مرتبه آدنی: رتبه و درجه پایین تر.

۵۲. متحلل: به تحلیل برنده، گوارنده. معنی جمله: مانند غذا که گوارنده است.

۵۳. معاند: نافرمان، ستهنده، دشمن.

۵۴. مزاح العله: آن که رنج و علت از او دور شده باشد، به آن که حاجتش بر آورده شده باشد.

۵۵. رویت: فکر و اندیشه.

۵۶. حصاد: درودن، درو کردن. // طحن: آرد کردن غله و غیره (منتخب). // عجن:

خمیر کردن. // خبز: نان پختن.

۵۷. غزل: ریشتن و رسیدن. // نسج: بافتن. // خیاطت: دوختن. // دباغت: پیراستن

پوست و پاک کردن (غیاث)

۵۹-۶۰. غریزت: غریزه، سرشت و طبیعت. // مرکوز شدن: محکم در نشانیدن، متمرکز

شدن.

۶۴. محمود: پسندیده.

۶۵. حضرت صمدی: درگاه بی نیازی پروردگاری.

۶۷. انعکاس: واژگون شد، باشکونی. // انعکاس: در اینجا: بازگونی. سرنگونی. //

أسفل: پایین تر.

۶۸. ردیه: (از ردینه عربی) پست.

۷۰. آخس: خسیس تر، پست تر.

۷۱. بوار: هلاکت. هلاکی، خرابی.

* اگر در جای اصلی آرامی و در جازدن اختیار کند طبیعت البته به شیوه واژگونی و سرنگونی او را به طرف پایین ترین حد می راند و میلی تباه و اشتیاقی پلید، مانند شهوت‌های پست - که در طبیعت

بیماران است - به آن اضافه می شود تا روز به روز و دم به دم، ناتمام تر می گردد و پستی و کمی چیره می شود، تا مانند سنگی که از بالا به پایین بگردانند به مدتی اندک به پست ترین درجه و کم بهاترین مرتبه که آن مقام نابودی و هلاکت است می رسد.

خود آزمایی درس (۵)

- ۱- مشاعر ظاهر چند تا ست؟ نام ببرید.
 - ۲- قوه ای که مختص به نفس انسانی است، چیست؟
 - ۳- «عقل نظری» را تعریف کنید.
 - ۴- معنی لغت «تکافی» با کدام گزینه برابر است ؟
- الف: کفایت کردن. ب: کافی بودن ج: باهم برابر شدن
- ۵- کدامیک از گزینه ها در معنی «تباین» اشتباه است.
- الف: تفاوت ب: بین دو چیز قرار گرفتن
- ج: فرق بودن د: جدایی میان دو چیز

چکیده:

خواجه نصیر الدین در این بخش از تهذیب اخلاق خواننده را متوجه این مطلب می‌کند که نفس انسان خاصیتی دارد که به وسیله آن از دیگر موجودات ممتاز است و البته توانهای دیگری نیز دارد که با حیوانات و نباتات مشترك است، این خاصیتی که وجه تمایز انسان از دیگر حیوانات است مفهوم نطق است یعنی نیروی ادراک معقولات و تمیز و تشخیص است که انسان به وسیله آن خیر را از شر و خوبی را از بدی تشخیص می‌دهد و همین امر است که او را اشرف مخلوقات قرار داده است، بر همین اساس، خواجه نصیر به شرح مفهوم خیر از دیدگاه اخلاقی می‌پردازد و بنا به عقیده فروریوس، خیر را به انواعی تقسیم می‌کند و برای هریک توضیحی ذکر می‌کند.

درس ۶

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

- هر موجودی را از موجودات، نفیس یا خسیس، لطیف یا کثیف، خاصیتی است که هیچ موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد، و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است، و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن شریک باشند. مثالش: شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن، و اسپ را خاصیتی است در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن، که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نیندد، هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن، و اسپ با خر در بار کشیدن مشارکت، و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست از او، و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش، چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی بریدن، تا بی زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکارآید فعل او به اتمام رسد، در باب خویش کاملتر بود، و اسپ چندانکه دونده تر و در فرمان برداری سوار و طاعت لگام و قبول ادب بمبالغت تر به کمال خویش نزدیکتر بود؛ و همچنین در جانب نقصان، اگر شمشیر به دشواری بُرد یا خود نبرد، او را به جای آهنی دیگر بکار دارند، و در آن انحطاط رتب او بود، و اگر اسپ نیک ندود یا فرمان نبرد، او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند و آن را بر بی هنری و خساست او حمل کنند.
- ۱۵ همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات، و افعال و قوت‌های دیگر است که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند، و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام، چنانکه شمه ای از شرح آن گفته آمد. اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است، که او را به سبب آن ناطق، گویند و آن نه نطق بالفعل است، چه اخرس را آن معنی هست، و نطق بالفعل
- ۳
- ۶
- ۹
- ۱۲

نه؛ بلکه آن معنی قوت ادراك معقولات، و تمكّن از تمیز و رویت آنكه بدان جمیل از
 ۲۱ قبیح و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب ارادت در آن تصرف کند، و به سبب این
 قوت است که افعال او منقسم می شود به خیر و شرّ و حسن و قبیح، و او را وصف
 می کنند به سعادت و شقاوت به خلاف دیگر حیوانات و نباتات. پس هر که این قوت
 ۲۴ را چنانکه باید بکار دارد و به ارادت و سعی به فضیلتی که او را متوجّه بدان آفریده اند
 برسد خیر و سعید بود، و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند، به سعی در طرف ضدّ،
 یا به کسل و اعراض، شرّیر و شقی باشد.

قسمت خیر:

۲۷

فروریوس از ارسطاطاليس نقل کرده است که او خیرات را بر این وجه قسمت
 ۳۰ کرده است که: خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر بقوت و
 بعضی نافع در طریق خیر. اما شریف، بعضی آنست که شرف او ذاتی است و دیگر
 چیزها را شرف ازو عارض شود، و آن دو چیز است: عقل و حکمت. و اما ممدوح،
 ۳۳ انواع فضایل و اقسام افعال جمیله است. و اما خیر بقوت استعداد این خیراتست. و اما
 نافع در خیر، چیزهاییست که لذاته مطلوب نبود لکن به سبب چیزی دیگر مطلوب بود
 چون ثروت و مکنّت.

۳۶ و به وجهی دیگر: خیرات یا غایاتند یا نه غایات، و غایات یا تامّند یا غیر تامّ،
 آنچه تامّ است سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نبود برآن، و
 آنچه غیر تامّ است مانند صحتّ و یسار بود، که چون حاصل آید برآن اقتضای نیفتد بلکه
 ۳۹ با آن چیزهای دیگر بیاید، و غیر غایت: مانند تعلّم بود و علاج و ریاضت.

و به وجهی دیگر: خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو، و معقول بود
 یا محسوس. و بعضی در مقولات عشره که اصناف موجودات را شامل است خیرات
 ۴۲ تعیین کرده اند، گفته اند: خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اوّل اوست و

و همه موجودات را در طریق کمال انتها با او، و انتهای اوبا حضرت عزّت. و در کمّ مانند مقدار معتدل و عدد تامّ. و در کیف مانند لذّات نفسانی و جسمانی. و در اضافت ۴۵ مانند ریاست و صداقت. و در این، مانند مکان نزه. و در متی، مانند زمان موافق. و در وضع، مانند تناسب اجزاء. و در ملک، مانند منافع ملبوسات و در فعل، مانند نفاذ امر. و در انفعال، مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو. ۴۸ اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند.

توضیحات:

۱. نفیس: چیزی که قیمتی و گرانمایه و لطیف و پسندیده باشد. (غیاث) گران مایه. //
- خیس: فرومایه، پست، دون. // لطیف: باریک، ریزه، نغز (معین) بالطف، ضد کشیف. //
- کثیف: در اصل به معنی انبوهی و ستبری، و از این جهت در مقابل لطیف به معنی نرم و خرد استعمال می شده است (منتخب اخلاق ناصری، همایی / ۸)
۲. تعین: به چشم دیدن چیزی (منتهی) تعین عبارت از چیزی است که به وسیله آن از غیرش ممتاز می شود به نحوی که غیرش در آن مشارک نباشد. (فرهنگ علوم عقلی) تحقق: به حقیقت پیوستن، وجود گرفتن. تحقق یعنی صورت حقیقت به خود گرفتن و متحقّق و متقرّر در خارج شدن و واقعیت داشتن (فرهنگ علوم عقلی). // ماهیّت: نزد حکما عبارت از پرسش به ماهواست و چیزی است که در پاسخ سؤال به «ما» حقیقه گفته می شود که پرسش از گوهر اشیاء است و بنابر این اطلاق بر حقیقت شیء می گردد و آنچه شیئیت شیء بدانست ماهیّت می گویند. ماهیّت هم بر حقیقت کلی و هم بر حقیقت جزئی اطلاق شده است. (فرهنگ علوم عقلی)، حقیقت، ذات.
- * هر «هستی» از هستیهای عالم، با ارزش یابی ارزش باریک یا انبوه خاصیتی دارد که هیچ «هست» دیگر با او در آن شریک نیست وجه امتیاز و حقیقت ذات آن همراه با آن خاصیت است و ممکن است که او افعالی دیگر غیر از آن خاصیت داشته باشد که چیزهای دیگر نیز در آن شریکند.
۴. مضا: از (مضاء عربی) روانی و در گذشتن (منتخب) برندگی.
۵. مطاوعت: فرمانبرداری کردن.
۶. صورت بستن: تصوّر کردن.

۹. کلفت: کدورت، رنج و اندوه (غیاث).

۱۳. به مبالغت تر: بیشتر و به کمال تر // و در آن انحطاط رتبت او بُود: یعنی نبریدن و کندی شمشیر سبب پستی درجه آن شمشیر می شود.

۱۴-۱۳. او را پالانی کنند: یعنی برپشت او پالان می نهند و او را بو می شود. // مساهمت: با همدیگر سهیم و شریک شدن.

۱۷. شَمّه: بوی اندک و یکبار بویدن چیزی (غیاث) مجازاً، چیز اندک.

۱۸. مداخلت: دخالت کردن در کاری. در اصطلاح فلسفه، دو امری که اجزای آن در یکدیگر داخل شوند به تمام، به طوری که هر دو شاغل یک مکان گردند و آن را محال دانسته اند. (فرهنگ علوم عقلی).

۱۹. اخرس: (افعل عیب) گنگ و لال.

* یعنی آن خاصیتی که فقط انسان دارد و کسی با او در این امر شریک نیست، حقیقت «نطق» است که انسان را به آن علت «ناطق» می گویند، و آن نطق بالفعل - سخنگویی - نیست، زیرا که گنگ «ناطق» هست اما قوه سخنگویی ندارد.

۲۱. تمکّن: جاگیر شدن، توانا شدن، دست یافتن. امکان یافتن

* بلکه آن، حقیقت ادراک یافته های عقلانی و امکان بهره وری از قدرت تشخیص و اندیشه آن است که به وسیله آن زیبا را از زشت و ناپسندیده را از پسندیده بشناسد و بر طبق دلخواه در آن دگرگونی ایجاد کند.

۲۲. حَسَن: نیکو، خوب (منتخب) ضد آن قبیح است. // خَیْر: بسیار خیر، نیکو کار.

۲۵. و اگر اهمال مراعات آن خاصیت کند: یعنی اگر آن خاصیت - تمییز و رویت - را رعایت نکند یادر رعایتش سستی کند.

۲۶. کَسَل: کاهش شدن (المصادر) سستی، کاهلی. // اعراض: روی بگردانیدن (المصادر)، رخ تافتن، دامن برچیدن. // شَرّیر: (ضد خَیْر): بسیار شر، بدکار. // شَقّی: ضد (سعید): بد غاقبت، بد بخت.

۲۷. فرفوروس: آلیوس مالخوس، فیلسوف معروف نوافلاطونی (و. ۲۳۲ یا ۲۲۳ م) (ف).
۳۰۴ م) وی شاگرد فلوطین بود و ذکایی تام در فلسفه داشت و در فهم سخنان ارسطو بر دیگران برتر

بود. از جمله تصانیف او کتاب ایسا غوجی و دیگر، کتاب مدخل بر قیاسات حملیه است که به وسیله ابو عثمان و دمشقی به عربی ترجمه شده است (معین).

* یکی آن است که برتری و بزرگواری آن ذاتی است و برتری و شرافت چیزهای دیگر از آن پدید می آید.

۲۸. ممدوح: مقصود، خیر ممدوح و ستوده است.

۳۳. فضایل: ج فضیلت، برتری ها و درجات بلند. ضد ذایل. به گمان خواجه نصیر الدین فضایل چهارند: حکمت، شجاعت، عفت و عدالت. // خیر بقوت: یعنی نیکیهایی که بالقوه در چیزها وجود دارد.

* نافع در خیر: چیزهایی که به خودی خود مطلوب نیستند اما به واسطه چیزی دیگر مطلوب و دلخواه می شوند، مانند ثروت و دارایی.

۳۴. غایات: ج غایت، که به معنی پایان هر چیزی از زمان و مکان است. نهایات.

* چون به دست آید، دارنده آن خیر بر آن زیادتى نمی طلبد.

۳۶. یسار: توانگری (آند راج) آسانی و توانگری (منتهی). // اقتصار: بسنده کردن. بر آن اقتصار نیفتد: یعنی نمی توان بر آن بسنده کرد.

۳۷. ریاضت: رام کردن ستور توسن (آند راج) رنج کشیدن، تمرین و ممارست در امری.

۳۹. مقولات عشره: یک جوهر و نه عرض را مقولات عشره گویند. افراد جوهر، پنج است، جسم، هیولی، صورت، نفس ناطقه و عقل. نه عرض، عبارتند از، کیف، کم، این، متی، اضافت، وضع، فعل، انفعال، ملک. (رك. فرهنگ علوم عقلی).

۴۰. مُبدعِ اوّل: مقصود عقل است که اوّل ما خلق الله العقل. خاقانی گوید: / اوّل از پیشگاه قدم عقل زاد و بس/ آری که از یکی، یکی آید به ابتدا

*: یعنی انتها و پایان همه موجودات برای رسیدن به کمال با اوست.

۴۱. حضرت عزّت: درگاه یکتایی حضرت حق.

۴۲. اضافت: از اعراض است. امری که تعقل و تصور آن منوط به امری دیگر باشد، مانند پدری و برادری (فرهنگ اصطلاحات منطقی).

۴۳. نزه: دور از عیب، مجازاً به معنی سبز و خرم. // متی: از اعراض است و آن عبارت است

از بودن شیء در زمان معین مانند بودن ابن سینا در قرن چهارم و پنجم (فرهنگ اصطلاحات منطقی).
 ۴۴. وَضْع: یکی از مقولات عشر، و آن عبارت است از نسبت اجزاء جسم به یکدیگر، و نسبت آن اجزاء با اجسام دیگر. مانند ایستاده بودن و نشسته بودن و به پشت خوابیده بودن (فرهنگ اصطلاحات منطقی). // مِلْک: از مقولات عشر، و آن عبارت از احاطه چیزی به چیز دیگر است به نحوی که محیط و محاط با هم منتقل شود، مانند ملبس بودن و موزه در پای داشتن. (فرهنگ اصطلاحات منطقی).

۴۵. نَفَاذِ امر: روان شدن حکم و فرمان.

۴۷. اِنْفِعَال: یکی از مقولات عشر، و آن عبارت است از قبول تدریجی اثر فاعل، مانند بریده شدن چوب به وسیله نجّار (فرهنگ اصطلاحات منطقی).

خود آزمایی درس (۶)

۱- قوّه «نطق» در وجود آدمی «بالفعل» است یا «بالقوّه»؟ بالقوّه

۲- «مقولات عشره» را نام ببرید.

۳- خیرات چند نوع است؟

۴- ضد «لطیف» چیست؟

۵- چه فرقی بین «تعیّن» و «تحقّق» وجود دارد؟

چکیده:

خواجه نصیر الدین طوسی در این بخش به اقسام سعادت اشاره می‌کند و نظریات گوناگونی را که در این مورد وجود دارد بیان می‌کند، مثلاً می‌گوید: فیثاغورس و سقراط و افلاطون، سعادت را در ارتباط با نفس می‌دانند و آن را شامل چهار فضیلت می‌شمارد، حکمت و شجاعت، عفت و عدالت. همچنین اختلاف دانشمندان را در مورد سعادت اکبر انسان بیان می‌کند و نظریات گوناگون را درباره این که سعادت برای انسان در ایام حیات دست می‌دهد یا بعد از مرگ، شرح می‌دهد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که سعادت اول مراتب فضایل است و آن عبارت از این است که انسان باید به دنبال مصالح خویش در این عالم محسوس و به وسیله امور حسی که وابسته به بدن است برود و در امور محسوس از اعتدال و میانه روی پا را فراتر نگذارد و از افراط و تفریط پرهیزد.

درس ۷

قسمت سعادت:

- و اما اقسام سعادت به چند وجه اعتبار کرده اند، جماعی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند، مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر
- ۳ ارسطاطالیس سابق بوده اند، سعادت راجع با نفس نهاده اند، و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده، پس رأی همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس فضایل خوانند؛ و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود، چنانکه اکثر قسم دوم از این مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود. و
- ۶ گفتند حصول این فضایل کافی بود در حصول سعادت، و به دیگر فضایل بدنی و غیر بدنی حاجتی نیفتد، چه اگر صاحب این فضایل حامل الذکر بود یا درویش یا ناقص
- ۹ اعضا یا به جملگی امراض و محن مبتلا، مضرتی از آن به سعادت او نرسد، مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز دارد، چون فساد عقل و رذات ذهن، که با وجود آن حصول کمال متعذر بود، و بر این رأی از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
- ۱۲ به نزدیک ایشان آلتی است نفس را، و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او رانهاده اند. و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات
- او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او. طایفه اول از حکمای قدما، که بدن را در سعادت حظی ندیدند، گفتند مادام که نفس مردم متصل بود به بدن و به کدورت
- ۱۵ طبیعت و نجاست جسم مبتلا و ملوث، و ضرورات حاجات او به چیزهای بسیار شاغل او، سعید مطلق نبود، بلکه، چنانکه از کشف حقایق معقولات بر وجه اتم به
- ۱۸ ظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب است، چون از این کدورت مفارقت کند از جهل پاک شود و به صفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد، و اسم عقل تام بر او افتد. پس سعادت حقیقی به نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود.

۲۱ و ارسطاطاليس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند: قبیح و شنیع بود که گوئیم شخصی باشد در این عالم معتقد آرای حق و مواظب بر اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل، کامل بذات و مکمل غیر، به خلافت ربّ العرش موسوم و به اصلاح اصناف کاینات مشغول، با این همه شرف و منقبت، شقی و ناقص بود، و چون بمیرد و این آثار و افعال باطل شود، سعید تامّ گردد. بلکه رای ایشان بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و به قدر سعی حاصل می آید بتدریج، تا چون به درجه اقصی رسد ۲۷ سعید تامّ شود و اگر چه در قید حیات باشد. و چون سعادت تامّ حاصل آمده باشد به انحلال بدن زایل نشود. اینست اقوال متقدمان در این باب.

اول مراتب فضایل که آن را سعادت نام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در ۳۰ مصالح خویش اندر این عالم محسوس و امور حسّی که تعلق به نفس و بدن دارد، و آنچه بدان متصل و باز آن مشارک بود، صرف کند، و تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملایم آن احوال بود خارج نشود، و در این حال مردم هنوز ملابس اهو و ۳۳ شهوات بود، الا آنکه اعتدال نگه دارد و از افراط تجاوز نماید، و او در این مقام با آنچه بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از آنچه احتراز از آن واجب بود، چه امور او متوجّه بود به صواب تدبیری متوسط در فضیلت، و از تقدیر فکر خارج نیفتد هر چند مشوب بود ۳۶ به تصرف در محسوسات.

توضیحات:

۱- فیثاغورس: فیلسوف و ریاضی دان یونان (و. جزیره سامسن حدود ۵۸۰ ف. حدود ۴۹۷ ق. م.) دوره زندگی او روشن نیست. ولی گفته اند به مصر و ایران و هندوستان سفر کرده است و از دانشمندان آن کشورها بهره ها برده و معاصر کورش و داریوش هخامنشی بوده. در اواخر سده ششم قبل از میلاد به یونان بازگشت و گروهی پیرو او شدند، وی انجمنی سرّی تشکیل داد که هم دینی و هم اخلاقی و هم سیاسی بود. ظاهراً لفظ فیلسوف از مخترعات فیثاغورس است. به این معنی که در یونانی، حکیم یعنی خردمند را سوفوس و حکمت را سوفیا می گفتند.

فیثاغورس گفت: ما هنوز لیاقت آن را نداریم که خردمند خوانده شویم ولیکن چون خواهان حکمت هستیم باید ما را فیلسوفوس خواند یعنی دوستدار حکمت. و همین لفظ است که فیلسوف شده و فلسفه از آن مشتق گردیده است. (معین، ج ۱).

۳. سابق بوده اند: یعنی پیشی گرفته اند، جلوتر بوده اند. // حظّ: نصیب، بهره.

* سعادت را در ارتباط با نفس قرار داده اند.

۸. خامل الذکر: گمنام.

۹. محن: ج محنت. رنجها و دردها.

۱۰. رداءت ذهن: تباه شدن دل و خراب شدن عقل و ادراک.

۱۲. * که با وجود تباهی عقل و خراب شدن ادراک، رسیدن به کمال غیر ممکن است. یعنی،

نفس ناطقه او تمامی ماهیت و ذات او تصور شده است.

۱۳. عظمی: مؤنث اعظم. بزرگتر و بزرگترین.

۱۴. حکمای قدما: موصوف و صفت به شیوه قواعد عربی در جمع مطابقت کرده است.

خردمندان گذشته و پیشین.

۱۶. نجاست جسم: پلیدی بدن و ماده وجودی انسان. // ملوث: آلوده شده، آلوده.

* گفتند تا زمانی که نفس آدمی به بدن و به کثافت طبیعت پیوسته است و به پلیدی جسم گرفتار

است و آلوده، و نیازهای لازم او به چیزهای بسیار دیگر مشغول، سعید کامل نیست.

۱۷. اتم: تمام تر، کامل تر.

۱۸. قصور: کوتاهی. // محجوب بودن: در پرده بودن، پنهان بودن.

* چنانچه کشف ذات معقولات را به طور کامل، بدون وجود ظلمت ماده اولیه وجود و کمی و

نقصان ماده جسم، دریافت و از کدورات آنها جدا شد، از نادانی پاک می شود و به پاکی و صفای ذاتی،

پذیرنده انوار خداوندی می شود.

۲۱. شنیع: بد و زشت.

۲۲. مستجمع انواع فضایل: یعنی انواع فضایل در او جمع باشند.

۲۳. به خلافت رب العرش موسوم: یعنی نامزد باشد به خلافت الهی. اشاره است به آیه شریفه

«إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... ۲/۲۹»

۲۴. منقبت: آنچه بدان نازند. هنر، ستایش (آند راج)
۳۱. آنچه بدان متصل: یعنی آنچه وابسته به نفس و بدن است. // باز آن: به آن.
۳۲. ملابس: در هم آمیخته، ممزوج. // اهواء: ج هوا. خواهشهای نفسانی.
- * زیرا کارهای او به درستی اندیشه ای میانه، در فضیلت روی دارد.
۳۵. تقدیر: اندازه گرفتن، اندازه. // مشوب: آمیخته شدو مخلوط.

خود آزمایی درس (۷)

- ۱- «رویت» به چه معنی است:
- الف: روش ب: رفتار ج: فکر و اندیشه د: روال کار
- ۲- اوّل مراتب فضایل انسان که آن را سعادت می نامند چیست؟
- ۳- مفهوم «رداءت ذهن» چیست؟
- ۴- «حکمای قدما» چگونه ترکیبی است و فرق کار برد آن در عربی با کار برد آن در زبان فارسی چیست؟
- ۵- «فیثاغورس» را به اختصار معرفی نمایید.

چکیده:

در این بحث ، خواجه نصیر الدین طوسی ، قوا و نیروهای درونی انسان را بر می شمارد - یعنی نفس ناطقه و نفس سبعی و نفس بهیمی ، و بر حسب این قوا ، فضایل را نیز به سه بحث تقسیم می کند ، یعنی فضیلت حکمت ، شجاعت و عفت ، و از ترکیب و تمازج این سه فضیلت ، عدالت به وجود می آید با این وجود ، عدد فضایل چهار تا است ، حکمت ، شجاعت ، عفت ، عدالت . و سپس با مقدماتی نتیجه می گیرد که به دست آوردن این فضایل وابسته به عمل است و به همین جهت «حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر» .

درس ۸

در حصراجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که به اعتبار آن قوتها مصدرافعال و آثار مختلف می شود به مشارکت ارادت، و چون یکی از آن قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند: یکی قوت ناطقه که آن رانفس ملکی خوانند، و آن مبدأ فکر تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود، و دوم قوت غضبی که آن رانفس سبعی خوانند، و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام براهوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود، و سیم قوت شهوانی که آن را نفس بهیمی خوانند، و آن مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق التذاذ به مآكل و مشارب و مناکح بود، چنانکه در قسم اول اشارتی به این قسمت تقدیم افتاد.

پس عدد فضایل نفس به حسب اعداد این قوی تواند بود، چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه به اعتدال بود در ذات خویش و شوق اوبه اکتساب معارف یقینی بود، نه به آنچه گمان برند که یقینی است و به حقیقت جهل محض بود، از آن حرکت فضیلت ۹
علم حادث شود و به تبعیت فضیلت حکمت لازم آید. و هرگاه که حرکت نفس سبعی به اعتدال بود، و انقیاد نماید نفس عاقله را، و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد، و تهیج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش، نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت به تبعیت لازم آید. و هرگاه که حرکت نفس بهیمی به اعتدال بود، و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه عاقله نصیب او نهد، و در اتباع هوای خویش مخالفت او نکند، از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا به تبعیت لازم آید. ۱۲

و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متماز و متسالم

شوند از ترکب هر سه، حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل به آن بود
 ۲۱ و آن را فضیلت عدالت خوانند. و از این جهت است که اجماع و اتفاق جملگی
 حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضایل چهار است: حکمت و
شجاعت و عفت و عدالت. و هیچ کس مستحق مدح و مستعد مباهات و مفاخرت
 ۲۴ نشود الا به یکی از آن چهار، یا به هر چهار؛ چه کسانی نیز که به شرف نسب و بزرگی
 دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان به این فضایل
 موصوف بوده اند و اگر کسی به تفوق و تغلب یا کثرت مال مباهات کند اهل عقل
 ۲۷ را بر او انکار رسد.

و به عبارتی دیگر، پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است: یکی ادراک به
 ذات و دوم تحریک به آلات؛ و هریکی از این دو منشعب شود به دو شعبه: اما قوت
 ۳۰ ادراک: به قوت نظری و قوت عملی؛ و اما قوت تحریک: به قوت دفع یعنی غضبی و
 قوت جذب یعنی شهوی. پس بدین اعتبار قوی چهار شود، و چون تصرف هریک در
 موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود، چنانکه باید و چندانکه باید، بی افراط
 ۳۳ و تفریط فضیلتی حادث شود.

پس فضایل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود، و دوم از
 تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود، و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود
 ۳۶ و چهارم از تهذیب قوت شهوی و آن عفت بود. و چون کمال قوت عملی آن بود که
 تصرفات او در آنچه تعلق به عمل دارد بر وجهی باشد که باید، و تحصیل این فضایل
 تعلق به عمل دارد، از این جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت
 ۳۹ دیگر چنانکه در اعتبار اوّل گفته آمد.

و هریکی از این فضایل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت به شرط تعدی
 کند ازو به غیر او، چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها، و به غیر او
 ۴۲ سرایت نکند، موجب استحقاق مدح نشود. مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت او

ازو تعدی نکند به غیري منفاق خوانند نه سخی، و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور خوانند نه شجاع، و صاحب حکمت را مستبصر خوانند نه حکیم.

۴۵ اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش به دیگران سرایت کند هرآینه سبب خوف و رجای دیگران گردد، پس سخی سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف، اما در دنیا، چه این دو فضیلت تعلق به نفس حیوانی فانی دارد، و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف، هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی باقی دارد. چون رجا و هیبت، که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید، مدح لازم شود.

۵۱ و در رسوم این فضائل گفته اند که: حکمت آن است که معرفت هر چه سَمَت وجود دارد حاصل شود. و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت دو نوع بود: یکی دانستنی و دیگری کردنی، یعنی نظری و عملی، و شجاعت آن است که نفس

۵۴ غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید، تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند، تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد؛ و عفت آن است که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد، تا تصرفات او به حسب اقتضای رای بود و

۵۷ اثر حریت در او ظاهر شود و از تعبّد هوای نفس و استخدام لذّات فارغ ماند؛ و عدالت آن است که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند، تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود، و الله اعلم.

توضیحات:

۱. مقرر شده است: ثابت شده است. // نفس انسانی را . . . نفس انسانی سه قوه و نیروی جدا از هم دارد.
۳. شوق نظر: دقت نظر، توجه.
۵. نفس سبّعی: یا نفس غضبی. قوه ای است که منشاء خشم و برتری جویی در انسان است.

(سَبْعُ : درنده) درنده خویی. // احوال : کارهای ترسناک.

۶. تَرْفَعُ : برتری نمودن (المصادر) برتری جویی.

* ۵-۶. (نفس غصبی) منشاء خشم و گستاخی و گام نهادن در کارهای ترسناک و اشتیاق به

چیرگی و برتری جویی و جاه طلبی است.

۶. بهیمی : منسوب به بهیمه، حیوانی.

۷. مَأْكَلٌ : جِ ماکل، خوردنیها، خوراکیها. // مَشْرَبٌ : جِ مشرب و مشربه، آشامیدنی ها. //

مَنَاکِحُ : جِ منکح، آنچه نکاح و همخوابگی را شاید. زنان.

۱۰. معارف یقینی : دانشهایی که حقیقی اند.

* یعنی، فرمانبری نفس ناطقه را بکند.

۱۳. قَسَطٌ : بهره، نصیب، حصه.

۱۴. تَهَيَّجٌ : برخاستن باد و گرما و آنچه بدان ماند (المصادر) برانگیختگی، هیجان. * و هرگاه

که حرکت نفس غصبی متعادل باشد و نفس ناطقه را فرمانبرداری کند و بر آنچه نفس ناطقه بهره او قرار داده است بسنده کند و بیجا برانگیخته نشود و از حدّ خود در احوال خویش در نگذرد از آن حرکت برای نفس، فضیلت «حلم» به وجود می آید و فضیلت «شجاعت» به پیروی آن لازم می شود.

۱۶. مَطَاوَعٌ : فرمانبری و اطاعت کردن. // اِقْتِصَارٌ : بسنده کردن.

۱۷. اتِّبَاعٌ : تبعیت کردن، پیروی.

۱۹. مَتَمَازِجٌ : با هم آمیزنده، ممزوج شونده. // مَتَسَالِمٌ : با همدیگر صلح کننده (نفیسی)،

آمیخته.

۲۰. تَرْكُبٌ : استوار شدن در چیزی و بر هم نشستن (المصادر) سواری (معین) آمیزش.

۲۱. اِجْمَاعٌ : اتفاق کردن بر کاری، همدستان شدن در امری. اتفاق عقاید و آراء علماء و غیره

(معین)

۲۲. اَجْنَاسٌ : جِ جنس. اما جنس از کلیات خمس و آن کلی ذاتی است که بر افراد مختلف الحقیقه

قابل حمل است و در جواب «ماهو» می آید مانند حیوان که بر انسان و اسب و خرگوش و شیر و جز آن حمل می شود. جنس اعم از نوع است، بنابر این هر جنس چندین نوع است. (فرهنگ اصطلاحات منطقی).

۲۳. مباحات: مدح و ستایش و تفاخر.

* یعنی، بازگشت فخر و مباحات آنها به این چهار فضیلت است.

۲۵. اسلاف: ج سلف: گذشتگان، پیشینیان.

۲۶. تفوق: برتری جویی، برتری.

۲۹. اَمّا: یا.

۳۲-۳۳. افراط و تفریط: افراط: مصدر باب افعال. از حدّ در گذشتن، زیاده روی. تفریط:

مصدر باب تفعیل، کوتاه آمدن، کوتاهی. افراط و تفریط از جهت معنی مقابل یکدیگرند.

* و هریکی از این فضیلتها وقتی شایستگی ستایش آن صاحب فضیلت را دارد که از او به دیگری

برسد.

۴۳. منفاق: مرد بسیار نفقه (نفیسی) مرد بسیار پر خرج (معین) خراج.

۴۴-۴۵. غیور: بسیار غیرت دارنده، رشک گن (معین) بسیار غیرت کننده (غیاث). //

مستبصر: آن که طلب بصیرت می کند و بینا دل می شود (نفیسی) صاحب بصیرت. // خوف و رجاء

: بیم و امید.

۴۹. هیبت: ترس، شکوه. // سیادت: آقایی، سروری. // احتشام: جاه و مقام. (در اصل

صاحب حشمت شدن)

۵۰. سَمَت: نشان، نشانه، داغ. جمع: سمات.

* تادخالتهای شهوت مناسب با مقتضیات اندیشه و فکر باشد.

۵۶. تعبّد هوای نفس: بندگی و اسارت خواهشهای نفس.

۵۷. قوّت میّزه: قوه عقلیه، نفس ناطقه. // امثال: فرمانبری کردن.

۵۸. تجاذب: همدیگر را جذب کردن، کشش.

۵۹. انتصاف: داد ستدن، حق خود را از کسی گرفتن.

خود آزمایی درس (۸)

۱- «صنعت دباغت» چیست و چه فرقی با «صناعت طب» دارد؟

۲- اختلاف بین انسانها در چیست؟ و به چه وسیله یک انسان، از

درجه پست انسانیت به برترین حد برسد؟ *۵۹ به گفته حکام صدر الزاده*

۳- ترکیب «بروجه اتم» به چه معنی است؟ *۶۰ حریت کامله*

۴- «گفته آمد» چگونه فعلی است و چه تبدیلات لفظی را تا این زمان پذیرفته است؟ *نعم هرگاه که از هر چه که در دست است*

۵- «اطناب» را در علم معانی تعریف کنید.

چکیده:

«در این بخش هدف به دست دادن حدود و تعاریفی است که دربارهٔ اجناس فضایل و انواعی که مشمول آن اجناس می‌شود، وجود دارد. به این لحاظ اوّل انواع هر جنس را بر می‌شمارد و سپس هر نوع را تعریفی موجز و استوار و منطقی می‌کند. این بحث از جهت کاربرد ظریف زبان فارسی برای بیان حدود و تعاریف، بسیار با اهمیت است زیرا با دقتی منطقی حدود تعریف هر اصطلاح را مشخص می‌کند.»

درس ۹

در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشند

و در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم:

- ۳ اما انواعی که در تحت جنس حکمت است، هفت است: اول ذکا و دوم سرعت فهم و سیم صفای ذهن و چهارم سهولت تعلّم و پنجم حسن تعقل و ششم تحفّظ و هفتم تذکّر. اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجّه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرفشد. و اما سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از ملزومات به لوازم ملکه شده باشد تا در آن به فضل مکئی محتاج نشود. و اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش که برو طاری گردد حاصل آید. و اما سهولت تعلّم آن بود که نفس حدّتی اکتساب کند در نظر تابی ممانعت خواطر متفرّقه به کلیّت خویش توجه به مطلوب می کند. و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدّ و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی. و اما تحفّظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم به قوّت تفکّر یا تخیل ملخّص و مستخلص گردانیده باشند نیک نگاه دارد و ضبط کند. و اما تذکّر آن بود که نفس را ملاحظت صور محفوظه به هر وقت که خواهد به آسانی دست دهد از جهت ملکه ای که اکتساب کرده باشد.

- و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است: اول کبر نفس، دوم نجّدت، و سیم بلند همتی، و چهارم ثبات، و پنجم حلم، و ششم سکون، و هفتم شهامت، و هشتم تحمّل، و نهم تواضع، و دهم حمیّت، و یازدهم رقت. اما کبر

- نفس آن بود که نفس به کرامت و هوان مبالات نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید
- ۲۱ بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد. و اما نجات آن بود که نفس واثق باشد به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع بر و در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود. و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت اینجهانی
- ۲۴ در چشم نیفتد و بدان استبشار ضجرت ننماید تا به حدی که از هول مرگ نیز باک ندارد. و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شداید مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود. و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود
- ۲۷ که غضب به آسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید. و اما سکون آن بود که در خصومات یا در حربهایی که جهت محافظت حرمت یا دب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را عدم طیش نیز گویند. و اما
- ۳۰ شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل. و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده. و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی نشمرد بر کسانی که در جاه از و نازل تر باشند. و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که محافظت از آن واجب بود تهاون ننماید. و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابناهی جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد، والله اعلم.
- ۳۶ و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است: اوّل حیا، و دوم رفق، و سیم حسن هدی، و چهارم مسالمت، و پنجم دعت، و ششم صبر، و هفتم قناعت، و هشتم وقار، و نهم ورع، و دهم انتظام، و یازدهم حریت، و دوازدهم سخا. اما
- ۳۹ حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح به جهت احتراز از استحقاق مذمت. و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرّع و آن را دماث نیز خوانند. و اما حسن هدی آن بود که نفس را به تکمیل خویش به حلیتهای ستوده
- ۴۲ رغبتی صادق حادث شود. و اما مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع

- آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه ای که اضطراب را بدان تطرق نبود. و
 امّادعت آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود.
- ۴۵ و امّا صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوی تا مطاوعت لذّات قبیحه ازو
 صادرنشود. و امّا قناعت آن بود که نفس آسان فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس
 و غیر آن و رضا دهد به آنچه سدّ خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد. و امّا وقار آن بود
 ۴۸ که نفس در وقتی که منبعث باشد به سوی مطالب، آرام نماید تا از شتاب زدگی
 مجاوزت حد ازو صادرنشود به شرط آنکه مطلوب فوت نکند. و امّا ورع آن بود که
 نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد. و
- ۵۱ امّا انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه
 داشتن ملکه شود. و امّا حریت آن بود که نفس متمکّن شود از اکتساب مال از وجوه
 مکاسب جمیله و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب از
 ۵۴ وجوه مکاسب ذمیمه. و امّا سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر اوسهل و آسان
 بود تا چنانکه باید و چندانکه باید به مصب استحقاق می رساند.
- و امّا انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است: اوّل صداقت، و دوم
- ۵۷ الف، و سیم وفا، و چهارم شفقت، و پنجم صلت رَحِم، و ششم مکافات، و هفتم
 حسن شرکت، و هشتم حسن قضا، و نهم تودّد، و دهم تسلیم، و یازدهم توکّل و
 دوازدهم عبادت. امّا صداقت محبّتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی
- ۶۰ اسباب فراغت صدیق و ایثار رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد به او. و امّا الف آن
 بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر به جهت تدبیر معیشت متفق
 شود. و امّا وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد. و امّا
- ۶۳ شفقت آن بود که از حالی غیر ملایم که به کسی رسد مستشعر بود و همت بر ازاله آن
 مقصور دارد.
- و امّا صلت رَحِم آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی

۶۶ شرکت دهد. و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند به مانند آن یا زیادت از آن مقابله کندو در اساءت به کمتر از آن. و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بروجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران افتد. و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات می گزارد از منت و ندامت خالی باشد. و اما تودد طلب مودت اکفاء و اهل فضل باشد به خوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزهایی که مستدعی این معنی بود. و اما تسلیم آن بود که به فعلی که تعلق به باری، سبحانه و تعالی، داشته باشد یا به کسانی که برایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و به خوش منشی و تازه روئی آن را تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نبود. و اما توکل آن بود که در کارها که حواله آن با قدرت و کفایت بشری نبود و ورای و رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نیند زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و به خلاف آنچه باشد میل نکند. و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید خالق خویش، جلّ و علا، و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا، علیهم السلام، و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند، و تقوی را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد.

اینست حصر انواع فضایل، و از ترکب بعضی با بعضی فضیلت‌های بی اندازه
۸۱ تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی را نبود، و الله ولی التوفیق.

توضیحات:

۱. انواع: ج نوع. در اصطلاح منطق کلی را گویند که بر ذاتهایی که حقیقت آن یکی باشد واقع می شود، چنان که انسان که برزید و عمر و خالد اطلاق کنند و فرس که هر فرس را فرس می توان گفت. (غیاث). // نامحصور: نامحدود، نامعدود، بی شمار.

۳. ذکاء: تیزی خاطر، تیز دلی.

۴. سهولت تعلم: آسان فراگیری. // حسن تعقل: نیک اندیشی. // تحفظ: نگاهداری، خوشتن داری. به قول خواجه نصیر الدین: اما تحفظ آن بود که صورتهایی که عقل با وهم و به قوت

تفکر یا تخیل، ملخص و مستخلص گردانیده باشند، نیک نگاه دارد. (اخلاق ناصری).

۵. مزاولت: با چیزی کوشیدن (المصادر) ورزیدن در کاری و رنج کشیدن در آن کوشش. //

منتجه: نتیجه دهنده، حاصل دهند. // سرعت انتاج: سرعت نتیجه گیری.

۶. بدرفش: از مصدر درفشیدن، به معنی درخشیدن و برق زدن. معنی عبارت: اما ذكاء آن است که از زیادی رنج بردن و تمرین در مقدماتی که منجر به نتیجه می شوند، سرعت نتیجه گیری مسائل و آسانی بیرون کشیدن نتیجه قضایا، ملکه ذهنی شود، مانند برقی که می درخشد، نتیجه مسائل در ذهن او نیز بدرخشد.

۷. ملزومات و لوازم: ملزومات. ج ملزوم: آنچه چیزی از آن لازم آید و به عبارت دیگر، آنچه شرط چیز دیگر باشد مثلاً در قضیه شرطیه که «اگر کسی مبتلا به حصبه باشد، تب دار است» مقدم راملزوم نامند و تالی را لازم، چه، تب داشتن لازم حصبه است و حصبه داشتن ملزوم تب است. (فرهنگ اصطلاحات منطقی). مقدمات. // لوازم: ج لازم. // فضل مکئی: درنگی بسیار. * سرعت فهم آن است که برای نفس از مقدمات به دریافت نتیجه، ملکه شده باشد تا در آن به درنگی و تأملی زیاد نیاز نباشد.

۹. طاری گشتن: پدیدار شدن، عارض شدن. // حدت: تیزی، تندی.

۱۰. خواطر: ج خاطر، اندیشه هایی که در دل گذرد.

* اما سرعت یادگیری، آن است که نفس در توجه به مسائل، آن چنان تیزی و تندی به دست بیاورد تا بدون اندیشه های پراکنده - با کلیتی که دارد - به آنچه که می خواهد روی کند و برسد.

۱۱. اشتکشاف: (مصدر باب استفعال از کشف) جستجو کردن، تجسس.

۱۲. اهمال: فرو گذاشتن، وا گذاشتن.

* اما نیک اندیشی آن است که در کند و کاو و جستجو از هر حقیقتی، اندازه ای را که لازم است نگاه دارد تا حقیقتی درونی را فرو نگذارد یا چیزی برونی را نیکو نپندارد.

۱۳. ملخص: خلاصه شده و مختصر بیان شده. // مستخلص: آزاد شده و خلاص شده، رها شده.

۱۴. ملاحظت: ملاحظه، به گوشه چشم نگرستن.

* تذکر، آن است که نفس، از جهت ملکه ای که به دست آورده است، بتواند صورتهای

نگهداری شده در ذهن را هر زمانی که بخواهد به آسانی ملاحظه کند.

۱۷. کبر نفس: بزرگی نفس.

۱۸. نجدت: شجاعت و دلیری (غیاث).

۱۹. حمیت: غیرت و ننگ.

۲۰. هوان: خواری، ذلت. // مبالغات کردن: توجه کردن، التفات نمودن. // یسار:

توانگری، استطاعت.

* کبر نفس: آن است که نفس به بزرگواری یا خواری توجه نکند و به دارایی و ناداری التفات

نماید، بلکه بتواند امور سازگار و ناسازگار را تحمل کند.

۲۱. واثق: اطمینان کننده، مطمئن.

۲۲. جزع: ناشکیبایی.

۲۴. استیشار: شادی و خوشی. // ضجرت: دل تنگی، بی قراری.

* بلند همتی آن است که نفس در به دست آوردن چیزهای زیبا و دلپسند، عاقبت بخیری یابد.

عاقبتی این جهانی را به نظر نیاورد و به آن شاد یا غمگین نشود، تا جایی که از مرگ نیز ترس نداشته باشد.

۲۵. آلام: ج الم. دردها و رنجها. // شداید: ج شدید و شدیده. سختی ها.

۲۷. شغب: شور و غوغا (معین). آشوب، فتنه انگیزی.

۲۸. ذب: منع کردن، باز داشتن. راندن.

۲۹. طیش: سبکسری، خفت عقل، تند مزاجی و خشم.

* اما «سکون» آن است که در دشمنیها یا در جنگهایی که برای نگهداری عزت و را. بن از دین

واجب می شود سبکی و سبکسری نکند و این را «عدم طیش» نیز می گویند...

۳۰. اقتناء: کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرمایه گرفتن (منتخب). // عظام: ج عظیم.

بزرگها. امور عظام: کارهای بزرگ.

* شهامت آن است که نفس بر به دست آوردن کارهای بزرگ برای چشم داشت نام نیک حریص

باشد.

۳۳. نازل تر: فروتر، پست تر. // ملت: کیش و دین و آیین و مذهب (نفیسی) شریعت و

مردمانی که بر یک دینند.

۳۴. تهاون: (مصدر باب تفاعل از هو) خوار داشتن (المصادر) سستی و سهل انگاری.

* حمیت: آن است که در نگهداری شریعت یا احترام چیزهایی از آنها واجب است سستی و سهل انگاری نکند.

* رقت (نازکدلی) آن است که نفس از دیدن رنج بردن هم جنسان و نوع آدمی متأثر و دردمند شود بدون این که بی قراری و اضطرابی در کارهای او ایجاد شود.

۳۶. حسن هدی: نیکویی آرامش و وقار. نیکویی شیوه و رفتار.

۳۷. دعت: سکینه، راحت. سکون نفس در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بودن، (معین).

۳۸. ورع: خودداری، پرهیزگاری.

۳۹. استشعار: ترس گرفتن، ترس به دل گرفتن (معین) به خود باز آمدن.

معنی عبارت: حیا (شرم)، در گنجیدن نفس است در هنگام اندیشه. از انجام کاری زشت برای دوری از این که شایسته سرزنش واقع شود.

۴۰. انقیاد: فرمانبری و فروتنی (منتخب). // تبرع: نیکویی کردن برای رضای خدا و

(المصادر) بدون توقع پاداش، کاری نیک کردن. // دمائت: ملایمت، نرم خویی.

* رفی (مدارا کردن)، فرمانبری نفس است از کارهایی که برای رضای خدا انجام می گیرد و آن «دمائت» یعنی نرم خویی نیز می گویند.

۴۱. حلیت: زیور، زینت، آرایش.

۴۲. مجاملت: با کسی نیکویی و خویی کردن. (المصادر) خوش رفتاری و چرب زبانی. //

تنازع: با یکدیگر نزاع کردن، و درهم افتادن، با یکدیگر پیکار کردن.

۴۳. تطرق: راه وادادن (المصادر) راه جستن، راه یافتن.

* مسالمت: آن است که نفس در هنگام برخورد نظریات گوناگون و اوضاع مختلف از روی توانایی نرم خویی و خوش رفتاری کند و این امر آن چنان ملکه او شده باشد که اضطراب و پریشانی به آن راه نیابد.

۴۶. ملبس: ج ملبس. پوشاکها و لباسها.

۴۷. سدّ خلل: بستن رخنه. // وقار: سنگینی، متانت.

۴۸. منبعث: برانگیخته، برانگیزنده.

* وقار: آن است که در وقتی که نفس به سوی خواسته ها برانگیخته می شود، آرام بنماید تا از شتاب زدگی کاری خارج از حد از او سر نزند، به شرط آن که آن مطلوب از دست نرود.

۵۰. فتور: (در لغت به معنی آرمیدن آب پس از جوشش) سستی، کندی.

۵۱. تقدیر: اندازه گرفتن، مقیاس گرفتن، اندازه // بوجه وجوب: به صورت واجب.

۵۲. متمکّن: مکان گیرنده و جاگیرنده (غیاث). وجوه مکاسب جمیله: راههای در آمد نیکو و پسندیده. ضد وجوه مکاسب ذمیّه.

* حرّیت (آزادگی) آن است که نفس امکان آن رایباید که از راههای در آمد نیکو مال به دست بیاورد و در راههای خرج پسندیده خرج نماید و از کسب کردن از راههای زشت و ناپسند بپرهیزد.

۵۴. مقتنیات: ذخائر، اندوخته ها.

۵۵. مصبّ: موضع ریختن آب (نفیسی) مورد و محل. مصبّ استحقاق: مورد شایسته و سزاوار.

* سخا: آن است که هزینه دارایی ها و دیگر اندوخته ها برو خوار و آسان باشد تا آن طوری که شایسته است و آن مقداری که لازم است به محل شایسته برساند (در مورد شایسته خرج کند).

۵۷. صلت رحم: محبت و سلوک داشتن با خویشاوندان و اقربا (غیاث).

۵۸. توّدد: دوستی کردن.

۵۹. اهتمام: دل بستن به، توجه کردن، سعی.

۶۲. مواسات: یاری گری، مدد کاری.

* وفا آن است که رعایت شیوه یاری و مدد کاری را پیش گیرد و تجاوز از آن را روا ندارد.

۶۳. مستشعر: آن که ترس را در دل پنهان کند (نفیسی) ترسان. // ازاله: زایل کردن، از بین

بردن.

* شفقت (دلسوزی)، آن است که از وضع ناپسند کسی نگران باشد و همت بر از بین بردن آن بگمارد.

۶۷. اِساءَت: اسائه. بدی کردن با کسی.

۶۹. بروجہ مجازات: به طریق مکافات و پاداش.
۷۰. اکفاء: ج کفو. همالان، همسران، اقران.
- * تودّد (دوستی) میل به دوستی با همالان و اقران و دانشمندان است به خوشرویی و نیکو گفتاری و چیزهای دیگری که این مفهوم رابطلبد.
۷۱. باری: در اصل بارء بوده است، خالق، آفریننده. // سبحانه و تعالی: منزّه است او و بلند مرتبه.
۷۲. خوش منشی: خوش خویی، نیکو خلقی.
۷۳. تلقی نمودن: پذیرفتن، فراگرفتن.
۷۵. صورت بستن: تصوّر کردن.
۷۶. جلّ و علا: بزرگوار است و بلند مرتبه.
۷۷. حضرت: درگاه، آستانه.
۷۸. اوامر و نواهی: اوامر، ج امر. دستورات، فرمانها. نواهی، ج نهی، چیزهایی که نهی شده است. چیزهایی که شریعت به آنها امر یا نهی فرموده است. // صاحب شریعت: مقصود حضرت رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلّم - است که صاحب دین اسلام است. // مکمل: تکمیل کننده، کامل کننده.
۷۹. متمّم: تمام کننده، به اتمام رساننده. // شعار و دثار: لباس زیر و لباس رو. مجازاً راه و روش.
۸۰. حصر: بر شمردن.
۸۱. و الله ولی التوفیق: و خداوند صاحب توفیق است.

خود آزمایی درس (۹)

- ۱- سه نفسی که خواجه نصیر الدین ذکر می کند، در قرآن مجید، به چه نامهایی نامیده شده است؟
- ۲- سه فضیلتی را که در درس آمده است نام ببرید.
- ۳- چه فرقی است بین غیور و شجاع؟
- ۴- جمع «سَمَت» کدام گزینه است:
- الف: سُموت ب: سماوات ج: سِمات د: سَمات
- ۵- «استشعار» به چه معنی است؟

چکیده:

بحثی که خواجه نصیر الدین در این قسمت به آن پرداخته است مسأله بسیار مهم علمی اجتماعی است، در این بحث، پس از مقدمات به وضع گروهی می پردازد که مسائل ظاهری علوم را به ذهن می سپارند و به اصطلاح اطلاعات «دایرة المعارفی» کسب می کنند و در هنگام سخن و مناظره مطالب را طوری ادا می کنند که شنونده را به اعجاب وامی دارند، در حالی که آنچه ارائه می دهند جز مطالب ظاهری چیزی نیست و خاصیتش این است که شک و سرگشتگی را در دل دیگران به وجود می آورند، در مورد فضیلت های دیگر نیز همچنین است، بعد از طرح هریک از شبه فضایل، به تعریف حقیقت آن فضیلت می پردازد، تا شنونده فرق آن دو را به درستی دریابد.

درس ۱۰

در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال

- پیش ازین، در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی به تحصیل فضایل ۳ چهارگانه متمم می شود، پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشد، وسعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود. و چون یک جنس از این فضائل تعلق به عمل دارد، پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن. و چون افعالی صادر می شود از مردم شبیه به افعال ۶ اهل فضائل، و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود به معرفت حقیقت هر فعلی، و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت، احتیاج است، پس در این فصل این معنی به شرح بیان کنیم.
- گوئیم: اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم راجع و حفظ کنند و در اثای محاوره و مناظره بیان هر نکته ای از نکات حقایق که به طریق تقلید و تلقف ۱۲ فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آن کس گواهی دهند، اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود بود، و خلاصه عقاید و حاصل معرف ایشان تشکک و حیرت ۱۵ بود، و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه نمودن به بالغان.
- پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود به آثار حکما، و از جهت آنکه ۱۸ مصدر حکمت نفس است اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد.
- و همچنین عمل اعقاصا در شود از کسانی که عقیف النفس نباشند، مانند

- جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند، یا به جهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت، و زیادت از آن در مقدار، هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت؛ و یا به سبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربت آن غافل مانده، مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از شهرها دورتر افتاده باشند؛ و یا به سبب آنکه از تواتر تناول وادمان عروق و اوعیه ایشان به امتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالیت به حاسه و آلت راه یافته؛ و یا به سبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدا فطرت یا از جهت ۲۷ اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد؛ و یا به سبب استشعار خوفی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که لواحق افراط و مداومت بود؛ و یا به سبب مانعی دیگر از موانع. چه عمل اعفاً از این جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان به صفت عفت موصوف بود. و عقیف بحقیقت آن کس بود که حدّو حق عفت نگاه دارد، و باعث او بر ایثار این فضیلت آن بود که زینت قوت شهوانی، که بقای شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است، آنست که به این حلیت متحلّی باشد بی ۳۳ شایبه غرضی دیگر چون جرّ نفعی یا دفع ضرری. و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات، بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی که مصلحت اقتضا کند، اقدام می نماید.
- ۳۶ و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی باشد، مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتّع از شهوات، یا به جهت مرا و ریا، یا به طمع مزید جاه و قربت پادشاه، یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و ۳۹ حرّم؛ و یا ایثار کنند بر کسانی که به سمت استحقاق موسوم نباشند، چون اهل شرّ، یا کسانی که به مجنون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند؛ و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند، و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرا بحت بود. و سبب بذل اموال در ۴۲ امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی به طبیعت حرص و

- شره مبتلا باشند و بعضی به طبیعت لاف زدن وریا و بعضی به طبیعت ریح طلبیدن و تجارت، و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود، و سبب قلت معرفت ۴۵ بود به قدر مال، و این حال بیشتر وارثان را افتد ویا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند، چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل. و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و از آنجا فروگذارد، به استشهاد آورده اند، چه کسب دردشواری چون بردن سنگ گرانست ۴۸ بر فراز کوه، و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ به سوی نشیب. و همچنین عملی شبیه به شجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود، مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رکوب احوال و خطرهای اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود، چه باعث بر این اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت، و مصابرت و ثبات بر امثال این ۵۱ احوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود، چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود.
- ۵۷ و بسیار بود که عیار پیشگان به اعفّا و شجاعان مشابّهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت، تا به حدّی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان، از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحتات و نکایات که آن را التیام نبود، از ایشان صادر شود، و باشد که به اقصی نهایت صبر برسند، و به دست و پای بریدن و چشم کردن و انواع عذاب و نکال و مثله و صلب و قتل رضا دهند، تا اسم و ذکر در میان قومی ابنیای جنس و شرکای خویش، که در سوء اختیار و نقصان ۶۰ فضیلت مانند ایشان باشند، باقی و شایع گردانند. و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد، و یا کسی که بارها به طریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد، تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل

۶۶ اوراسخ بود و عدم معرفتی که به مواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او با مثل آن حال شود. و همچنین عشاق در طلب معشوق، از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او، خویشتن را در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند.

و اما شجاعت شیرو پیل و دیگر حیوانات، اگر چه شبیه به شجاعت بود اما نه شجاعت بود، چه شیر به قوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر مشرف است، پس اقدام او به طبیعت غلبه و قدرت باشد نه به طبیعت شجاعت، باز آنکه در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عاری باشد، و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند، بعدما که آنچه شرط فضیلت است درو مفقود است.

۷۵ و لیکن شجاع بحقیقت آن کس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات، و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هر چند لذت شجاع در مبادی شجاعت احساس نیفتد، که مبادی شجاعت مودبی بود و لیکن در عواقب امور احساس افتد چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت، خاصه آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری، عز و علا، و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد، چه آن کس که این سیرت دامن گیر او شود داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سر انجام کار او مرگ است، و رای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و مستقیم باشد، پس ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب از اهل دین و جهاد در راه خدای، تعالی، اختیار کند، و از گریختن ننگ دارد و داند که بددل در اختیار فرار طلب بقای چیزی می کند که به هیچ حال باقی نخواهد ماند، و از روی حقیقت طالب محال است باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود، و در معرض خواری و مذلت و ممت و مذمت روزگار گذراند؛ پس تعجیل مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد دوست تر از تأخیرش با چندین عیب و آفت. و سخن

شجاع باتفاق، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، رضی الله عنه، که از محض
 ۹۰ شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن سخن اینست قال لأصحابه:
 انکم ان لا تُقتلوا تموتوا، و الذی نفس ابن ابی طالب یدیه لآلف ضربة
 بالسيف علی الرأس أهون من مية علی الفراش.

توضیحات:

۳. متمشی شدن: فراهم آمدن میسر شدن، ممکن شدن.
۶. سه جنس باقی: مقصود عفت است سخاوت و شجاعت.
۱۱. محاوره: گفتگو، جواب و سؤال. // نکت: ج نکته، سخنان پاکیزه و لطیف و ظریف. //
 تَلَقَّف: گرفتن سخن از کسی (المصادر) زود فراگرفتن چیزی را (آندراج) به طور افواهی فراگرفتن.
۱۳. وثوق نفس: اطمینان وجود، اعتماد به نفس. // بردیقین: سردی یقین. سکون نفس و
 اطمینان یقینی که شک و دودلی در آن راه نداشته باشد (منتخب/اخلاق ناصری، جلال همایی / ۲۶)
 عطار است:

مگر برد یقین بسیار بودش شراب زنجبیل ایشار بودش

(الهی نامه، ۲۸۳/۱۲)

زهد خشکت باید از تقوی و دین و آه سردت باید از برد یقین

(مصیبت نامه ۱۱۱).

۱۴. ضمائر: ج ضمیر: دلها. // تشکک: به شک افتادن، گمان بردن.
۱۵. محاکات: حکایت کردن، تقلید کردن (نقیسی).
۱۶. تشبه: همانندی کردن، خود را شبیه کردن.
- * مَثَل آنها در بیان دانشها، مَثَل بعضی جانوران است در تقلید کارهای انسانی و یا شبیه کودکانی
 است که با بالغان همانندی می کنند.
- * یعنی کمتر کسی بر این گونه همانند سازها آگاهی می یابد.
۱۹. اعفًا: ج عَفِیف. پارسایان و پاکدامنان. // عَفِیف النَّفْس: آن که نفس او پارسا و پاک
 است.

۲۰. اعراض نمودن: روی برگرداندن.

۲۱. عاجل: (اسم فاعل از عجله) شتابان، مسائل زود گذر دنیایی. (عاجل دنیا). // آجل: دیر پای و دیرنده، مسائل جاوید جهان دیگر (آجل آخرت).

۲۴-۲۵. تواتر تناول و ادمان: یعنی پیوستگی خوردن و آشامیدن. // عروق: ج عرق، رگها. // آوعیه: ج وعاء، ظروف. در اینجا مقصود معده است که ظرف خوردنی و آشامیدنی است. // امتلاء: پُری معده، پُری. // کلات: خستگی و ماندگی. // حاسه: حس کننده. قوه نفسانی که اشیاء را حس می کند (معین) عبارت از قوتی است که دریابنده جزئیات جسمانی است و قوای حاسه ظاهره در انسان پنج است و باطنه نیز پنج است. هریک از قوای دریابنده را حاسه و جمع آنها را حواس نامند (فرهنگ علوم عقلی).

۲۶. خمود شهوت: فروکش کردن میلها و خواستها.

۲۷. بنیت: بنیه، ساختمان، ترکیب بدن. // استشعار: پنهان دردل ترسیدن (منتخب) اضطراب.

۲۸. لواحق: ج لاحق. پیوسته ها، عواقب.

۳۲. ممتنع: غیر ممکن. // متحلی: آراسته.

۳۳. جرّ نفع: جذب سود و نفع. // دفع ضرر: راندن زیان. ضدّ جرّ نفع.

۳۴. مشتهیات: ج مشتهی. آنچه اشتها بر انگیزد، اشتها آور.

* بعد از اکتساب این امر، برای رسیدن به هر نوعی از خواسته ها، به اندازه نیاز، آن طور که لازم است و آن مقدار که سزاوار است، به صورتی که مناسب با مصلحت است، شروع کند.

۳۶. منفی: دور کرده شده، منفی شده.

۳۷. مرأ: ریا کاری و خودنمایی. چشم هم چشمی.

۳۸. عرض: ناموس.

۳۹. حُرْم: اهل و عیال مرد که در اندرون باشد، اندرونیان (اخلاق ناصری، ۴۵۸). // به سمت استحقاق موسوم نباشند. یعنی مستحق نباشند.

۴۰. مجون: لأباییگری و هزل گفتن، هرزه گویی (اخلاق ناصری، ۵۰۰). // مضاحک: ج مضحکه: کسی که بر او خندند، شوخها. // ملهّیات: ج ملهّیه، چیزهای لهو آورنده.

۴۱. اهل مرابحت: کاسبان، کسی که داد و ستد کنند. تُجَّار.
۴۳. شره: حرص و آزمندی. // ربح طلبیدن: سود جستن، سود جویی.
۴۴. تذیر: اسراف، زیاده روی در خرج.
- * علتش عدم شناخت قدر و ارزش مال است.
۴۶. صعوبت: سختی.
- * زیرا که در آوردن و به دست آوردن مال سخت است و خرج کردن آن آسان.
۴۷. کوه تند: کوه بلند پر نشیب.
۴۸. فروگذار: رها کند.
۵۱. رکوب احوال: سواری خطرناکها. بر مرکب خطرات سوار شدن. ارتکاب کارهای مخوف و خطرناک.
۵۲. رغائب: چِ رغیبه، کارهایی که مورد رغبت و میل کسی باشد. کارهای مطلوب.
۵۳. مصابرت: صبر و شکیبایی کردن. با کسی نورد کردن به صبر (المصادر)
۵۴. همت: همت و اهتمام در رسیدن به مقصود، در اینجا، نیاز و حاجت و منتهای آرزو.
۵۵. مکاره: چِ مکره، نفرت انگیزها، ناگواریها.
۵۶. رکاکت: سستی، ضعیفی. بی غیرتی (غیاث).
۵۹. سیاط: چِ سوط: تازیانه ها. ضرب سیاط: زخم تازیانه ها. // نکایات: چِ نکایه. دشمنان را عذاب دادن به کشتن یا به زخم زدن یا به شکست دادن.
۶۰. التیام: به هم آمدن و به شدن زخم (غیاث).
۶۱. نکال: عقوبت و رنج. // مثله: دست و پای بریدن. گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن. // صلب: به دار کشیدن. به صلیب کشیدن.
۶۴. عشیرت: خویشاوند و همسایه. تبار و اهل خانه (منتخب). // محترز باشد: احتراز کند. دوری کند.
۶۵. ثقت: اعتماد، اطمینان.
۶۶. راسخ: استوار، محکم. استوار و بر جا (منتخب). معاودت: بازگشتن. (منتخب).
۷۱. وثوق دارد: واثق است، اطمینان دارد. // مشرف: اشراف دارنده، بلند و بر بالا شونده

(منتخب) تسلط دارنده. بر ظفر مشرف است: یعنی تسلطی بر ظفر دارد.

* با وجود آن که مورد قصد و شکار او وسیله مقاومتی ندارد.

۷۳. فریسه: شکار. صیدی که شیر یا یوز، یا سگ، گردن او شکسته باشد (غیاث).

۷۶. انصرام حیات: بریده شدن زندگی، مرگ.

* اما شجاع حقیقی کسی است که ترس او از انجام کاری زشت پلید بیشتر از ترس او از مرگ باشد. // ایثار کردن: ترجیح دادن.

* به این جهت مرگ زیبا را بر زندگی پست و زشت برتری می دهند.

۷۷. مودی: آزار دهنده. این جمله در تہذیب این مسکویه بدین صورت است «علی أن لُدَّ الشجاع لیست تَكون فی مبادیء اموره فأنَّ مبادیء الامور تَكون مؤذیه له» (خلاق ناصری، ۳۷۵) مرحوم مجتبی مینوی به نقل از توضیح الاخلاق ابن خاتون عاملی معنی این عبارت را چنین نقل می کند: هر چند در ابتدای شجاعت لذت فضیلت شجاعت را نتوان دریافت، چه در ابتدای آن تحمل ایذاء و آزار بسیار باید نمود، مثل برداشتن زخم و خود را در معرض هلاک و ممات دیدن و امثال آن. .../۳۷۵.

۸۲. ذب از دین: باز داشتن و دور کردن (دشمن) از دین.

۸۳. متغلب: غلبه جوینده، چیرگی طلب.

۸۴. بزدل: ترسو.

۸۵. منغص: مکدر و تیره (غیاث).

۸۷. مقت: دشمنی.

۸۹. رضی الله عنه: راضی باشد خدا از او.

۹۰-۹۱. قال لأصحابه...: به یاران خود گفت: شما اگر کشته نشوید می میرید سوگند به

کسی که جان پسر ابوطالب به دست اوست، هزار زخم شمشیر بر سر گواراتر است از مردن بر بستر.

خود آزمایی درس (۱۰)

- ۱- مقصود از «تحفظ» در این درس چیست؟
 - ۲- «نجدت» جزو کدام یک از فضایل است؟
 - ۳- چه فرقی بین «مسالمت» و «دعت» وجود دارد؟ مسالمت کدوم بهتریه دارد
 - ۴- «نوع» را از دیدگاه منطق تعریف کنید. کلی ذاتی است که افراد متفق الحقیقه در آن کلام
 - ۵- کدام گزینه با معنی «ضجرت» مناسب است:
- الف: شکنجه دادن ب: دلتنگی
- ج: ناشکیبایی د: دور کردن

چکیده:

خواجه نصیر الدین طوسی در بخشی از کتاب، فضایل را بر می‌شمارد و عدالت را بر همه آنها برتری می‌دهد و آن را اشرف فضایل می‌شمارد، همان طوری که دربارهٔ رذایل نیز به تفصیل سخن می‌گوید و آنها را امراض نفس به حساب می‌آورد و راهی برای معالجهٔ هر یک از این رذایل ارائه می‌دهد، گویا خواجه نصیر الدین در این قسمت، طیبی است که درد را شناخته است و پس از این شناخت، به معالجه درد پرداخته است. در این بخش از درس به نمونه‌هایی از این معالجه‌ها بسنده می‌کنیم تا شیوهٔ «اخلاق دومانی» او را به وضوح بینیم.

درس ۱۱

علاج افراط شهوت

- علاج افراط شهوت: پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر مذمت شره و حرصی که متوجه به طلب التذاذ بود از مأكولات و مشروبات، به طریق اجمال، تقدیم یافته است، و دناءت همّت و خساست طبیعت و دیگر رذایلی که به تبعیت این حال حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل و زوال حشمت از بیان و تقریر مستغنی باشد، و به نزدیک خواصّ و عوام ظاهر، و انواع امراض آلام که از اسراف و مجاوزت حدّ حادث شود در کتب طبّ مبین و مقرر است، و علایجات آن مدون و محرّر. و اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظم ترین اسباب نقصان دیانت و اینهاک بدن و إتلاف مال و إضرار عقل و إراقت آبروی باشد.
- و تباه ترین انواع افراط عشق بود، و آن صرف همگی همّت باشد به طلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت، و عوارض این مرض در غایت رداءت بود، و گاه بود که به حدّ تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند، و علاج آن به صرف فکر بود از محبوب چندانکه طاقت دارد، و به اشتغال به علوم دقیق و صناعات لطیف که به فضل رویتی مخصوص باشد، و به مجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکّر خیالات فاسده نشود، و به احتراز از حکایات عشاق و روایت اشعار ایشان، و به تسکین قوّت شهوت، چه به مجامعت و چه به استعمال مطفیات. و اگر این معالجات نافع نبیند سفر دور و تحمل مشاق و اقدام بر کارهای سخت نافع آید، و امتناع از طعام و شراب بقدر آنچه قوای بدنی راضعفی رسد که مؤدّی نبود به سقوط و ضرر مفرط، هم معین باشد بر ازاله این مرض.
- علاج حزن: حزن آلمی نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود، و سبب آن، حرص بود بر مقتنیات جسمانی و شره به شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن؛ و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات

و ثبات لذات ممکن شناسد، و وصول به جملگی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرف ناممتنع شمرد، و اگر این شخص که به چنین مرضی مبتلا باشد با سر عقل و ۲۴ شرط انصاف نگه دارد، داند که هر چه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای آن محال است، و ثابت و باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی، پس در محال طمع نکند، و چون طمع نکند به متوقع اندوهگن نشود، بل ۲۷ همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی به طلب محبوبات صافی مصروف، و از آنچه به طبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب نماید، و اگر ملابس چیزی شود بر قدر حاجت و سدّ ضرورت قناعت کند، و ترك ادّخار و استکثار که ۳۰ دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد، تا به مفارقت آن متأسف نشود و به زوال انتقالش متألّم نگردد؛ و چون چنین بود به امنی رسد بی فزع، و فرحی یابد بی جزع، و مسرتی حاصل کند بی حسرت، و ثمره یقینی بیابد بی حیرت، و الاّ دائماً اسیر ۳۳ حزن بی انقضا و المی بی انتها باشد، چه به هیچ وقت از فوت مطلوب یا فقد محبوبی خالی نبود، که در علم کون و فساد، کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن خایب و خاسر بود.

۳۶ و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست؟ گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود اندوهگن شوم.

علاج حسد: و حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که به فواید و مقتنیات از ۳۹ ابنای جنس ممتاز بود، پس همت او بر ازاله از دیگران و جذب به خود مقصور باشد، و سبب این رذیلت از ترکب جهل و شرّه بود، چه استجماع خیرات دنیاوی که به نقصان و حرمان ذاتی موسومست یک شخص رامحال باشد، و اگر نیز تقدیر امکان ۴۲ کنند استمتاع اوبدان صورت نبندد، پس جهل به معرفت این حال، و افراط شره، بر حسد باعث شوند، و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تألم اوطائلی حاصل نیاید، و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد، و از جهت تعلّق حسد به حزن

۴۵. در این موضع ذکر او کرده آمد، و الا حمل حسد بر امراض مرگبه اولیتر باشد.
- و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است، و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری به دشمن او رسد محب شر بود، و محب شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر به غیر دشمن او رسد، و هر که نخواهد که خیری به کسی رسد شر خواسته باشد به آن کس، و اگر این معامله با دوستان کند تباه تر و زشت تر بود، پس حسود شریرترین کسی باشد، و همیشه اندوهگن
۵۱. بود، چه به خیر مردمان غمناک باشد، و خیر خلق منافی مطلوب او بود، و هرگز خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود، پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای صورت نیفتد.

توضیحات:

۳. دنائت همت: پست همتی.
۴. مهانت: خواری، حقارت، مهانت نفس: خواری و ذلت نفس. // تَطْفُل: طفیلی بودن.
۶. مجاوزت حد: از حد در گذشتن.
۷. مُحَرَّر: نوشته شده. تحریر شده. // شهوت نکاح: میل به جفت گیری و شهوت رانی.
۸. انهاک: لاغر و ضعیف شدن. // اضرار عقل: زیان رساندن به عقل. زیان دیدگی خرد. // اراقت آبروی: آبروریزی.
- * امامیل به شهوترانی و آزمند بودن به آن از بزرگترین وسایل نقصان پذیرفتن دین و لاغری بدن و تلف کردن مال و زیان دیدگی خرد و آبروریزی است.
- * و فاسدترین انواع زیاده روی در شهوت، عشق است، و آن این است که همه تلاش و کوشش را برای به دست آوردن شخصی معین به جهت غلبه شهوت، صرف کند.
۱۰. رداءت: پستی.
- * و درمان آن برگرداندن اندیشه و فکر از آن محبوب است تا آنجا که توانایی دارد.
۱۳. رویت: فکر و اندیشه. // ندماء: ج ندیم. همنشینان. همدمان. // جُلَسَاء: جِ جلیس:

همنشینان.

۱۶. مطفیات: ج مَطْفَى: فرو نشانندگان. چیزهای فرو نشاننده. // مَشَاق: ج مشقت، سختیها، مشقتها.

۱۸. مؤدّی نبود: یعنی نرسد، منتهی نشود.

* و اگر این تجربه ها مفید واقع نشد، سفر طولانی و تحمل سختیها و گام نهادن در کارهای سخت مفید است و نخوردن غذا و آشامیدن به اندازه ای که به قوای بدنی ناتوانی و ضعفی برسد که به فرو افتادن و ضرر فراوان منجر شود، هم به از بین بردن این بیماری کمک می کند.

۱۹. فقد: از دست رفتن، از دست دادن، نبودن.

۲۳. ناممتنع: غیر ممکن.

* و این حالت در کسی به وجود می آید که معتقد به بقای مسائل حسی و پایداری لذتها باشد. و رسیدن به همه آن مطلوبها و به دست آوردن نیست شدنی هایی را که در تحت تصرف اوست غیر ممکن بپندارد.

۲۳. با سر عقل شود: یعنی به سر عقل بیاید.

۲۸. صافی: پاک، باصفا.

۲۹. ادّخار: ذخیره کردن، پس انداز کردن. // استکثار: زیاده طلبی.

۳۰. دواعی: ج داعیه. انگیزه ها.

* و ترك پس انداز و ذخیره کردن و زیاده طلبی را که نگیزه فخر فروشی است لازم بشمرد.

* تا با دوری از آن چیز تأسف نخورد و به نابودی یا جابه جایی آن چیز، دردمند نشود، و چون چنین شد به آسایشی بدون اضطراب و شادی بدون بی تابی و خوشحالی بدون پشیمانی می رسد و میوه یقین و بی گمانی بدون سرگشتگی می یابد.

۳۴. خایب: (خائب عربی)، ترسنده، ترسناک.

۳۵. خاسر: (اسم فاعل از خسران) زیان کار، زیان دیده.

۳۷. دل بر چیزی نهادن: دل بستن بر آن چیز.

۳۸. مقتنیات: ذخایر، اندوخته ها.

* حسد آن است که از نهایت حرص و طمع بخواهد که از جهت سودها و اندوخته ها از هموعان

خود برتر باشد.

۴۰. استجماع: فراهم آمدن.

۴۱. حرمان: ناامیدی، نومیدی.

۴۲. استمتاع: برخورداری جستن، بهره‌وری، برخورداری (معین)

* و اگر هم امکان آن را فراهم کنند تصور نمی‌شود که او از آن بهره‌ور شود.

۴۳. ممتنع الوجود: آن است که عدمش ضروری باشد. مقابل ممکن الوجود است.

(معین). // طائل: فایده، نفع. سود (معین) مزیت.

* اگر حسد را جزو امراض مرکبه به حساب بیاوریم شایسته‌تر است.

۴۶. کندی: یعقوب بن اسحاق (ف. ۲۵۸ هـ. ق.). فیلسوف، حکیم و اشهر اطباء عرب و

اسلام است. وی از دودمان ملوک بنی کندی و معاصر با مأمون و معتصم و متوکل عباسی است و در

ات یونانی و سریانی آگاهی داشت، چنان که وی را مترجم در این زبانها ۱۰۴ بغداد ساکن بود و از لغ

گفته‌اند. در منطق، فلسفه، هندسه، حساب، موسیقی، نجوم و طب در حدود ۲۰۰ تألیف دارد. در

تبحر در غالب علوم متداوله و کثرت تألیف در بیشتر فنون در عرض ارسطو، ابوعلی سینا و امثال آنان

محسوب است. از جمله آثار موجود او به زبان عربی (رساله فی النفس). (فی الابانة عن وحدانية

الله). (فی مائیه العقل) یا (کتاب فی العقل) را می‌توان نام برد. (معین).

۴۷. محب: دوستدار، هوادار.

۵۱. منافی: نفی کننده، نیست کننده.

خود آزمایی درس (۱۱)

- ۱- «سعید» چه کسی است؟ ۵۷
- ۲- «یقین» را تعریف کنید و انواع آن را نام ببرید.
- ۳- معنی این عبارت را به سادگی بیان کنید:
«مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل»
- ۴- «شجاع حقیقی» کیست؟ ص ۹۷
- ۵- کدام گزینه متناسب با معنی «بد دل» است:
الف: آن که از هر چیز بیزار است. ب: سیاه دل
ج: ترسو د: آن که نسبت به همه چیز بد بین است

چکیده:

مقاله دوم اخلاق ناصری، یعنی تدبیر منزل، از زیباترین و در عین حال مفیدترین بخشهای کتاب است، این قسمت چنان که خواجه نصیر، خود تأکید می کند از افزوده های اوست بر کتاب طهارة الاعراق ابن مسکویه، با اندکی جست و جو و تحقیق می توان دریافت که این بخش، برگرفته از کتاب «احیاء علوم الدین» غزالی و «کیمیای سعادت» اوست. درمقدمه، خواجه نصیر، باهمان دید منطقی، اما با سادگی علت نیاز مرد را به خانه و زن گرفتن - البته با دیدی طبیعی و تا حدی مادی - بیان می کند. نکته جالب توجه در این فصل، اعتقاد به روح خانه و خانواده است و آن «تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود . . .» که دیدی کاملاً روان شناسانه و عاطفی را نشان می دهد. و در پایان، ضرورت طرح این بخش از کتاب را یادآور می شود.

درس ۱۲

در سبب احتیاج به منازل و معرفت ارکان آن و تقدیم آنچه

مهم بود در این معنی

- ۳ به حکم آنکه مردم در تبقیه شخص به غذا محتاج است، و غذای نوع انسانی بی تدبیری صناعی چون کشتن و درودن و پاك کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نه، و تمهید این اسباب به معاونت معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز صرف کردن صورت بندد، نه چون غذای دیگر حیوانات، که به حسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود بروقت تقاضای طبیعت، و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند؛ و اقتضای مردم بر مقدار حاجت روز بروز، چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود به یک روز ساختن محال است، موجب انقطاع ماده و اختلال معیشت بود.
- ۹ پس از این جهت به ادّخار اسباب معاش، و حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارکند، احتیاج افتاد، و محافظت، بی مکانی که غذا و قوت در آن مکان تباہ نشود و در وقت خواب و بیداری و به روز و به شب دست طالبان و غاصبان از آن کوتاه دارد، صورت نبندد.
- ۱۲ پس به ساختن منازل حاجت آمد. و چون مردم را به ترتیب صناعی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند، پس از این روی به معاونی که به نیابت اواکثر اوقات در منزل مقیم باشد و به حفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول، و محتاج شدو این احتیاج به حسب تبقیه شخص است.
- ۱۸ و اما به حسب تبقیه نوع نیز به جفتی که تناسل و توالد بوجود او موقوف باشد احتیاج بود، پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم به محافظت منزل و مافیه قیام نماید، و هم کار تناسل به توسّل او تمام شود، و هم در تقلّد یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤونت مرعی بود. و چون توالد حاصل آید و

- ۲۱ فرزند بی تربیت و حضانت پدر و مادر بقا نمی یابد. و به نشو و نما نمی رسد تکفل امور او نیز واجب گشت، و چون جماعتی انبوه شوند، یعنی مرد و زن و فرزندان، و ترتیب اقوات این جماعت و ازااحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود، پس
- ۲۴ به اعوان و خدم احتیاج ظاهر شد، و بدین جماعت که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست. پس از این بحث معلوم شد که ارکان منزل پنج اند پدر و مادرو فرزند و خادم و قوت.
- ۲۷ و چون نظام هرکشرتی به وجهی از تألیف تواند بود، که مقتضی نوعی از توحد باشد، در نظام منزل نیز به تدبیری صناعی که موجب آن تألیف باشد ضرورت افتاد، و از جماعت مذکور صاحب منزل به اهتمام آن مهم اولیتر بود، از این روی
- ۳۰ ریاست قوم برو مقرر شد و سیاست جماعت بدو مفوض گشت، تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی نظام اهل منزل بود به تقدیم رساند.
- و همچنانکه شبان رمة گوسفند را بر وجه مصلحت بچرانند، و به علف زار
- ۳۳ و آبشخور موافق برد، و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد، و مساکن تابستانی و زمستانی و نیمروزی و شبانگاهی بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب گرداند، تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود، مدبّر منزل
- ۳۶ نیز به رعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت به ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشت و لطف و عنف قیام کند، تا هریک به کمالی که به حسب شخص بدان متوجه باشند برسند، و همگنان در
- ۳۹ نظام حالی که مقتضی سهولت تعیش بود مشارکت یابند.
- و بیاید دانست که مراد از منزل در این موضع نه خانه است که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند، بلکه از تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد، مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه.

پس صناعت تدبیر منزل که آن را حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این
 ۴۵ جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل به
 کمالی که به حسب اشتراك مطلوب باشد؛ و چون عموم اشخاص نوع، چه ملک و چه
 رعیت و چه فاضل و چه مفضول، بدین نوع تألیف و تدبیر محتاجند، و هر کسی در
 ۴۸ مرتبه خود به تقلد امر جماعتی، که او را عی ایشان بود و ایشان رعیت او، مکلف،
 منفعت این علم عام و ناگزیر باشد و فواید آن هم در دین و هم در دنیا شامل، و از
 اینجا فرموده است صاحب شریعت، علیه السلام، که کلکم راع و کلکم مسؤول عن
 ۵۱ رعیت.

توضیحات:

۱. بقیه: باقی گذاشتن، به جاماندن. بقیه شخص: باقی ماندن جسم.
 ۳. سرشتن: خمیر کردن. // مهیانه: (فعل حذف شده است) یعنی آماده نمی شود. // تمهید:
 گسترانیدن، هموار کردن (معین) مقدمه چینی.
 ۵-۶. انبعاث بر انگیزته شدن، روان شدن. // بروقت تقاضای طبیعت: یعنی وقتی که طبیعت
 و مزاج آنها تقاضا کند. // سورت: تند، حدت، شدت. سورت جوع: شدت گرسنگی.
 * و بسنده کردن انسان به اندازه نیاز روزانه - مانند تهیه آن مقدار غذا که مستمری روزانه او باشد
 به یک روز آماده ساختن غیر ممکن است - باعث بریده شدن کشش حیات و خرابی وضع زندگی
 می شود.

۱۲. صورت بستن: تصور شدن، شکل گرفتن.
 ۱۵. نیابت: جانشینی، خلافت. برقراری به جای کسی.
 ۱۶. اقوات: ج قوت: غذاها، خوراکیها.
 ۱۷. تناسل: زاد و زده کردن. زاد و ولد کردن.
 ۱۹. مافیة: (ما + فیه) آنچه در آن است. // توصل: دستاویز گرفتن، دستاویز. وسیله
 جستن. // تقلد: به عهده گرفتن. تعهد. در گردن خویش کردن (دستور الاخوان).

۲۰. خَفَّتْ مَوْتَ: سبکی خرج، کم خرجی. کم درآمدگی. // مرعی بودن: رعایت کرده شدن.

۲۱. حضانت: در کنار گرفتن کودک را و دایگی کردن و پرورش نمودن آن را (منتهی). // تکفل: متعهد گشتن، پابندانی، کفالت کردن. (معین).

۲۳. ازاحت: زایل کردن، از میان برداشتن. ازاحت علل: بیماری ها را زدودن و از بین بردن

۲۴. اعوان: یاران، یاری کردن.

۲۸. توحد: یگانگی، یکی بودن. معنی عبارت: چون ترتیب هر کثرتی به صورتی از جمع شدن و تألیف می تواند باشد که با نوعی یکی شدن و یکتایی مناسب است، در نظام خانه نیز به اداره کردن ساختگی که باعث نوعی تألیف است، لازم می آید.

۳۰. مقرر شد: ثابت شد، قرار گرفت. // سیاست جماعت: حفاظت و نگهداری از گروه مردم حراست از قوم. // مفوض: واگذاشته شده، تفویض شده.

۳۲. بر وجه مصلحت: به صورتی که صلاح است.

۳۳. سیاع: ج سُع: درندگان، ددگان. // سماوی: آسمانی، آفات سماوی: بلاهای آسمانی.

۳۴. نیمروز: ظهر، پیشین.

۳۵. مدبر منزل: اداره کننده خانه.

۳۷. ترهیب: ترساندن. // وعده: نوید، مژده. // وعید: وعده بد، تهدید. // زجر:

بازداشتن. // مناقشت: جنگ و ستیزه، کشمکش. // عنف: درشتی.

۴۵. تیسیر: آسان کردن، آسانی. // توصل: رسیدن.

۴۷. فاضل و مفضل: برتر و فروتر.

۴۸. راعی: چوپان، سرپرست. // مکلف: کسی که ترتیب و انجام امری را پذیرفته و تعهد کرده.

۵۰. صاحب شریعت: مقصود حضرت رسول خدا ص است. // ۴۲. کلکم راع و...:

ماخوذ است از حدیثی مفصل که در جامع صغیر سیوطی ج ۲ / ۹۲ و صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۰۵

و صحیح مسلم ج ۸ / ۶ آمده است. اصل حدیث چنین است:

«أَلَا كَلُّكُمْ رَاعٍ وَكَلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ فَالْأَمِيرُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ وَ الرَّجُلُ رَاعٍ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْهُمْ وَ الْمَرْأَةُ رَاعِيَةٌ عَلَى بَيْتِ بَهْلُهَا وَ وَلَدِهِ وَ هِيَ مَسْئُولَةٌ عَنْهُمْ وَ الْعَبْدُ رَاعٍ عَلَى مَالِ سَيِّدِهِ وَ مَسْئُولٌ عَنْهُ . أَلَا فَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ . (احادیث مثنوی / ۹۹)

خود آزمایی درس (۱۲)

- ۱- تباه ترین انواع افراط چیست و به چه معنی است؟ در عشق - در طلب و در تمنی
- ۲- چه فرقی بین «آجل» و «عاجل» وجود دارد؟
- ۳- مفرد «خلاق» چیست و به چه معنی است؟
- ۴- سبب زیادی نشاط و کمی اندوه «سقراط» چه بود؟ ۱۰۱
- ۵- «حسد» را تعریف کنید. ۱۰۱

آتش را با آتش
در آتش بپزد

چکیده:

هدف خواجه نصیر الدین از طرح این بحث ، یادآوری کردن این حقیقت است که مال و ثروت ، برای بقای وجود آدمی است ، نه وجود آدمی برای مال و ثروت . بنابر این چگونگی به دست آوردن آن شرطی است و چگونگی خرج آن شرط دیگر ، و چگونگی حفظ و نگهداری آن شرط اساسی است زیرا عاقل کسی است که خرج او از دخلش فزونتر نباشد و اندکی از مال را ذخیره کند و بداند که چگونه ذخیره ها را به کار اندازد و چگونه از آنها بهره ببرد ، مضمون گفته فردوسی طوسی نیز همین است که:

پپوش و بنوش و ببخش و بده

برای دگر روز چیزی بنه

مبادا که دردهر دیرایستی

مصیبت بود پیری و نیستی

درس ۱۳

درسیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم به ادّخار اقوات و ارزاق مضطرّ است، چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم، و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر نا ممکن، پس به جمع مالابد و اقتنای

۳ مایحتاج از هر جنسی احتیاج افتاد، تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از فساد دورتر بود بماند، و به سبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا، به دینار که حافظ عدالت و مقوم کُلّی و ناموس اصغر است حاجت بود، و به عزّت وجود او و معادلت اندکی از جنس او یا بسیاری از دیگر چیزها، مؤونت نقل اقوات از مساکن به

۶ مساکن دورتر مکفی شد، بدان وجه که، چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار بود، از کلفت و مشقّت حمل آن استغنا افتد، و همچنین به

۹ رزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستعدی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب صورت بست، چه استحالت و فنای او مقتضی احباط مشقّتی بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد، و به قبول او به نزدیک اصناف امم

۱۲ شمول منفعت او همگان را منظوم شد، و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق به طبیعت داشت لطف الهی و عنایت یزدانی از حدّ قوّت به حیز فعل رسانید، و آنچه تعلق به صناعت دارد مانند دیگر امور صناعی با نظر و تدبیر و نوع

۱۵ انسانی حواله افتاد.

و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم: نظر در حال ما بر سه وجه تواند بود، یکی به اعتبار دخل، و دوّم به اعتبار حفظ، و سیم به اعتبار خرج. اما دخل یا سبب آن به

۱۸ کفایت و تدبیر منوط بود یا نبود. اوّل مانند صناعات و تجارات، و دوّم مانند موارث و عطایا. و تجارت، به سبب آنکه به مایه مشروط بود، و مایه در معرض تعرّض اسباب زوال، در وثوق و استمرار از صناعت و حرفت قاصر باشد.

۲۱ و در اکتساب، بر جمله سه شرط رعایت باید کرد، اول احتراز از جور، و دوم احتراز از عار، و سیم احتراز از دناات. اما جور مانند آنچه به تغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اخذاع و سرقه بدست آرند، و اما عار مانند آنچه به مجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست آرند، و اما دناات مانند آنچه از صنعتی خسیس بدست آرند با تمکن صنعتی شریف.

و صناعات سه نوع بود، یکی شریف، و دوم خسیس، و سیم متوسط. اما صناعات شریفه صنعتهایی بود که از حیّز نفس باشد نه از حیّز بدن، و آن را صناعات احرار و ارباب مروّت خوانند، و اکثر آن در سه صنف داخل باشد: اول آنچه تعلّق به جوهر عقل دارد، مانند صحّت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر، و این صناعت وزرا بود؛ و دوم آنچه تعلّق به ادب و فضل دارد، مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طبّ و استیفا و مساحت، و این صناعت ادبا و فضلا بود؛ و سیم آنچه تعلّق به قوّت و شجاعت دارد، مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع اعدا، و این صناعت فروسیّت بود.

و هر که به صنعتی موسوم شود باید که در آن صناعت تقدّم و کمال طلب کند، و به مرتبه نازل قناعت ننماید، و به دناات همّت راضی نشود. و بیاید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود، و بهترین اسباب روزی صنعتی بود که بعد از اشتغال بر عدالت به عفت و مروّت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمّات دور. و هر مال که به مغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروّتی و تدنّیس عرض و مشغول گردانیدن مردمان از مهمّات بدست آید احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود. و آنچه بدین شوائب ملوّث نبود آن را صافی تر و مهّناتر و میمون تر و با برکه تر باید شمرد و اگر چه به مقدار حقیر بود.

و اما حفظ مال بی تشمیر میسر نشود، چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه

- باید داشت: اوّل آنکه اختلالی به معیشت اهل منزل راه نیابد؛ و دوّم آنکه اختلالی به دیانت و عرض راه نیابد، چه اگر اهل حاجت را باوجود ثروت محروم گذارد در دیانت لایق نبود، و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرّضان عرض اعراض کند از همّت دور باشد؛ و سیم آنکه مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد.
- ۴۸ و چون این شرایط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد: اوّل آنکه خرج با دخل مقابل نبود، و از آن زیادت نیز نبود بل کمتر بود؛ و دوّم آنکه در چیزی که تسمیر آن متعذّر بود، مانند ملکی که به عمارت آن قیام نتوان کرد، و جوهری که راغب آن عزیزالوجود بود، صرف نکند؛ و سیم آنکه رواج کار طلبد، و سودمتواتر و اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند.
- و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و
- ۵۴ تعذّر اکتساب، مانند قحط سالها و نکبات و ایّام امراض، صرف کند، و گفته اند اوّلی چنان باشد که شطری از اموال نقود و ائمان بضاعات باشد، و شطری اجناس و امتعه واقوات و بضاعات، و شطری املاک و ضیاع و مواشی، تا اگر خلل به طرفی راه یابد
- ۵۷ از دو طرف دیگر جبرّ آن میسر شود.

توضیحات:

۱. مضطرّ: ناچار، مجبور.
۲. مالاّبد: آنچه که از آن چاره ای نیست.
۳. وجوه اخذ و اعطاء: صورتهای گرفتن و دادن، معاملات. // دینار: سکه طلا، مسكوك زر.
۵. مقوّم: آنچه برای تعیین معادله در بها و قیمت به کار می رود، چون پول. // ناموس اصغر: قانون کوچکتر، در مقابل - ناموس اکبر که قانون الهی است. زیرا این را مردم وضع کرده اند.
۶. معادلت: معادله، برابری. // مؤونت: رنج.
۷. مکفی شد: کافی شد، بس شد. * و به عزیزی وجود (دینار) و برابری اندکی که از آن با بسیاری از چیزهای دیگر، زحمت جابه جایی غذاها و اندوخته ها از جایی به جایی دورتر، کفایت

شد.

۹. رزانت: محکمی، استواری.

۱۰. استحالت: از جایی به جایی در آمدن، دگرگونی. // احباط: باطل کردن.

* زیرا دگرگونی و از بین رفتن (این مقوم) نابودی رنجی را اقتضاء می کند که در راه به دست آوردن روزی و فراهم آوردن ذخائر، کشیده شده است.

۱۲. منظوم شدن: مرتب و منظم شدن.

۱۳. حیز: جاو مکان.

۱۸. منوط: وابسته. // موارث: ج موروث و میراث، به ارث رسیده ها، مرده ریگها. پس افکنده های مرده.

۲۰. وثوق: اطمینان.

۲۳. اخداع: پنهان کردن و در خزانه کردن (آند راج) ظاهراً در اینجا به معنی احتکار است. // مجون: لااباگیری و هزل گفتن، هرزه گویی.

۲۸. أحرار: ج حرّ. آزادان، آزادگان. // ارباب مروّت: جوانمردان.

۳۰. بلاغت: چیره زبانی، زبان آوری، شیوا سخنی. و در اصطلاح مطابق بودن کلام است با مقتضای حال و مقام با فصاحت آن. مثلاً اگر مقام مقتضی تأکید باشد. کلام مؤکّد باشد و اگر مقتضی حلّو از تأکید است، خالی از تأکید است، و اگر مقتضی ایجاز است مختصر باشد و اگر مقتضی اطناب است سخن مبسوط باشد. (ر. ک. کشاف اصطلاحات الفنون).

۳۱. استیفاء: دراخت به معنی «تمام گرفتن» و «طلب تمام کردن» است و در اصطلاح دیوانی، عبارت از شغل و عمل مستوفی است و کار مستوفی رسیدگی به امور مالی و تنظیم دفترهای مربوط به آن و ایضاً دخل و خرج یک ولایت یا همه مملکت بوده است. (ر. ک. اصطلاحات دیوانی / ۵۶ به بعد). // مساحت: پیمودن زمین. علم المساحة: علم هندسه.

۳۲. ضبط ثغور: حراست و نگهداری مرزها.

۳۳. فروسیّت: سواری اسب و شناختن آن. (غیاث) سواری و سپاهیگری.

۳۷. ارتکاب فواحش: کارهای زشت انجام دادن.

۳۸-۳۹. مکابره: بزرگی فروختن بر دیگری، تحمیل کردن بزرگی خود بر دیگری، ستیزه

کردن. // استکراه: کراهیت داشتن و به ناخواست و ستم بر کاری داشتن. (منتهی) ناخوش شمردن. // تبعه عار: پیروی ننگ، به دنبال بدنامی بودن. تدنيس عرض: به آلودگی کشاندن نام وآبرو.

۴۰. شوائب: ج شائبه، عیبه. و صمتها، گمانها.

۴۱. مَهَنّا: گوارا: مَهَنّا تر: گوارا تر.

۴۳. تَمیر: به ثمر کشاندن، بهره وری.

۴۶. اکفاء: ج کفو. همشأنان، هم رتبان. // منعرّضان عرض: جباران. کسانی که به ناموس دیگران تجاوز می کنند.

۵۰. عمارت: تعمیر کردن، اصلاح کردن.

*: جواهری که طالب آن بسیار کم باشد. گوهر کمیاب.

۵۱. متواتر: پشت سر هم، مداوم.

۵۴. تعدّر اکتساب: دشواری کسب، سختی معامله. // نکبات: ج نکبت. سختیها و مصیبتها.

۵۵. شطری: جزئی. بخش، قسمتی. // نقود: ج نقد. سکه ضرب خورده، پول نقد. //

اثمان بضاعات: اموال بیش بها و پر بها.

۵۶. ضیاع: زمینهای مزروعه (آند راج) آب و ملک. // مواشی: ج ماشیه. به معنی گاو و گوسفند.

۵۷. جبر: نیکو کردن حال کسی را. (منتخب) استخوان شکسته را بستن (منتهی)

تلافی، جبران.

خود آزمایی درس (۱۳)

۱- شما استدلال خواجه نصیر الدین طوسی را برای تشکیل منزل قبول

دارید یا نه؟ به چه دلیل؟

۲- خواجه نصیر الدین معتقد است که مرد باید ریاست خانواده را به

عهده داشته باشد یا زن؟ به چه دلیل؟

۳- «روح منزل» چیست؟

۴- نسبت بین صاحب منزل و اهل چون نسبت:

الف: ملک ورعیت ب: صنعتگر باصنعت

ج: علم و معلوم د: فلک و زمین

است.

۵- خواجه نصیر الدین طوسی در تدوین مقالت «تدبیر منزل» به کدام

کتاب نظر داشته است؟

چکیده:

در این فصل خواجه نصیر، در مقدمه، مسائلی را که باید داهیه و انگیزه ازدواج قرار بگیرد بر می شمارد، پس از آن صفاتی را که یک زن خوب باید دارا باشد ذکر می کند بدیهی است که ملاکها و معیارها مربوطه به قرن هفتم است با این همه، در صفات یک زن خوب، عقل و عفت و حیا را برترین صفات می داند.

مهمترین مسأله ای که در این بحث می تواند مورد نظر قرار بگیرد، اداره کردن زن است که آن متضمن شادی زندگی و روح منزل است که خواجه نصیرالدین بدان پرداخته است و عواقب بد اداره کردن را به خوبی نشان می دهد.

درس ۱۴

در سیاست و تدبیر اهل

باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر از اغراض.

۳ و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدائی و تدبیر منزل و نایب او در وقت غیبت، و بهترین زنان زنی بود که به عقل و دیانت و عفت و فطنت و حیاء و رقت دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایشار رضای او و وقار و هیبت، نزدیک اهل خویش، متحلی بود، و عقیم نبود، و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن در انفاق واقف و قادر باشد، و به مجامله و مدارات و خوشخوئی سبب مؤانست و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد.

۹ و زن آزاد از بنده بهتر، چه اشتغال آن بر تألف بیگانگان و صلت ارحام و استظهار به اقربا و استمالت اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش و احتراز از دناات در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر؛ و زن بکر از غیر بکر بهتر، چه به قبول ادب ۱۲ مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و مطاوعت از نزدیکتر، و اگر با وجود این اوصاف به حلیت جمال و نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بر آن مزیدی صورت نبندد.

۱۵ اما اگر بعضی از این خصال مفقود شود باید که عقل و عفت و حیا البته موجود بود، چه ایشار جمال و نسب و ثروت بر این سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور دین و دنیا باشد؛ و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبه او، چه جمال ۱۸ با عفت کمتر مقارن افتد، به سبب آنکه زن جمیله را راغب و طالب بسیار باشد، و ضعف عقول ایشان مانع و ازع انقیاد نبود تا بر فضایح اقدام کنند، و غایت خطبه ایشان یا بی حمیتی و صبر بر فزاحت بود، که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد، یا اتلاف

۲۱ مال و مروّت و مقاسات اصناف احزان و هموم. پس باید که از جمال بر اعتدال ینیت اقتصار کند، و در آن باب نیز دقیقه اقتصاد مرعی دارد.

و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت نمودن بدو نگردد، چه مال زنان ۲۴ مستدعی استیلا و تسلّط و استخدام و تفوّق ایشان باشد، و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را به منزلت خدمتگاری و معاونی شمرد، و او را وزنی ووقعی ننهد، و انتکاس مطلق لازم آید تا به فساد امور منزل و تعیش باز گردد.

۲۷ و چون عقده مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز بود: اوّل هیئت، دوم کرامت، و سیم شغل خاطر.

اما هیئت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب دارد تا در امتثال او امر و نواهی ۳۰ او اهماال جایز نشمرد، و این بزرگترین شرایط سیاست اهل بود، چه اگر اخلاقی بدین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریقی گشاده شود، و بر آن اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیلت مرادات خود سازد، و به تسخیر ۳۳ و استخدام او مطالب خود حاصل کند، پس آمر مأمور شود و مطیع مطاع و مدبّر مدبّر؛ و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار هر دو باشد، و چندان فضائح و شایع حادث شود که آن را تلافی و تدارک صورت نیندد.

۳۶ و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد به چیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود، تا چون از زوال آن حال مستشعر باشد به حسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقی کند و نظام مطلوب حاصل شود.

۳۹ و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته به تکفّل مهمّات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد، چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند، و فراغت از ضروریّات اقتضای نظر کند در غیر ضروریّات، پس اگر زن ۴۲ از ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقّد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند، و به خروج و زینت بکار داشتن از جهت

خروج و رفتن به نظاره ها و نظر کردن به مردان بیگانه مشغول شود، تا هم امور منزل ۴۵ مختل گردد و هم شوهر را در چشم اووقعی و هیبتی بنماید، بلکه چون مردان دیگر را ببیند او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیری یابد، و هم راغبان را بر طلب خود تحریض کند، تا عاقبت آن بعد از اختلال معیشت و ذهاب مروّت و حصول ۴۸ فضیحت، هلاک و شقاوت دو جهانی بود.

و سبیل زنان در تحرّی رضای شوهران ووقع افگندن خود را در چشم ایشان پنج چیز بود: اوّل ملازمت عفت، و دوم اظهار کفایت، و سیم هیبت داشتن از ایشان، ۵۱ و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز، و پنجم قلت عتاب و مجامله در غیرت. و حکما گفته اند که زن شایسته تشبّه نماید به مادران و دوستان و کنیزکان، و زن بد تشبّه نماید به جباران و دشمنان و دزدان.

۵۴ اما تشبّه زن شایسته به مادران چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد غیبت او را کاره بود ورنج خود در طریق حصول رضای او احتمال کند، چه مادر با فرزند همین طریق سپرد، و اما تشبّه او به دوستان چنان بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود ۵۷ و او را در آنچه از او باز دارد و بدو ندهد معذور داند، و مال خویش از او دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید؛ و اما تشبّه او به کنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند، و بر تند خوئی شوهر صبر کند و در افشای مدح و ستر ۶۰ عیب او کوشد، و نعمت او را شکر گزارد، و در آنچه موافق طبع او نبود با شوهر عتاب نکند.

و اما تشبّه زن ناشایسته به جباران چنان بود که کسل و تعطیل دوست دارد، و ۶۳ فحش گوید و تجنی بسیار نهد، و خشم بسیار گیرد، و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد، و خدم و حاشیه را بسیار رنجاند؛ و اما تشبّه او به دشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرد، و با او استخفاف کند و درشت خوئی نماید، و ۶۶ جُحود احسان او کند، و ازو حقد گیرد و شکایت کند و معایب او باز گوید؛ و اما تشبّه

اوبه دزدان چنان بود که درمال او خیانت کند و بی حاجت ازو سؤال کند، و احسان او حقیر شمرد و در آنچه کاره آن بود الحاح کند، و به دروغ دوستی فرانماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند.

توضیحات:

- توضیح عنوان: اهل: خاندان. در اینجا مقصود زن است.
۱. تَأَهُلٌ: زن گرفتن. // داعیه: انگیزه، موجب.
 ۲. قسیم: هم سهم، شریک، سهم. // کدخدایی: در اینجا تصدّی امور منزل.
 ۳. فُطْنَت: تیز هوشی، زیرکی، دانایی.
 - ۴-۵. رَقْتُ دَل: دل نازکی، نازکدلی. // تَوَدَّد: دوستی کردن. بسیار دوست داشتن. // ایثار رضای او: یعنی، رضا و خشنودی او را بر رضای خود گزیدن. // وقار: سنگینی و متانت. // هیبت: شکوه. // متحلّی: آراسته.
 ۷. تقدیر نگاه داشتن در اتفاق: میانه روی کردن در خرج. // مجامله: حُسن معاشرت، حسن خلق. // مدارات به حسن خلق رفتار کردن. همراهی کردن.
 ۸. مؤانست: مؤانسه، با همدیگر انس گرفتن، همدمی. // هموم: ج هم، دلگیریها، غمها. // جلای احزان: از بین بردن غمها و اندوهان.
 ۹. اشتمال: فراگرفتن، به همه رسیدن (معین). // استظهار: پشت گرمی.
 ۱۰. استمالت: دلجویی کردن. // مظاهرت: پشت گرمی.
 ۱۲. مشاکلت: همانندی کردن، هم شکلی کردن.
 ۱۶. مستدعی: درخواست کننده، خواهنده. // عَطَب: هلاک شدن، هلاک. (معین).
 ۱۷. خطبه: خواستگاری کردن.
 ۱۹. وازع: بازدارنده از حرام. // فضایح: ج فضیحت، رسوایی.
 ۲۰. بی حمیتی: بی غیرتی.
 ۲۱. مقاسات: رنج کشیدن.
- * پس باید که از جمال و زیبایی زن بر اعتدال زیبایی و میانه روی در جمال بسنده کند و در آن باره هم اندکی از میانه کمتر را رعایت کند.
۲۴. استیلاء: دست یافتن بر چیزی، غلبه، چیرگی.

۲۵. وقع: شرف و اعتبار. (معین) مهابت.
۲۶. انتکاس: سرنگون افتادن و نگوینار شدن (منتهی) (آند راج). // تعیش: خوش زیستن، گذران زندگی.
۲۷. عقدۀ موصلت: پیوند زناشویی.
۲۸. شغل خاطر: دل مشغولی.
۲۹. مهیب: ترسناک، با شکوه. // امثال اوامر: فرمانبری از دستورات، اجرای دستورات و فرمانها.
- * زیرا اگر رخنه ای به این شرط راه یابد، راهی برای زن در پیروی از خواسته ها و مرادهای خویش باز می شود و به آن هم بسنده نمی کند، بلکه شوهر را در زیر فرمانبری خویش می کشاند و وسیله رسیدن به خواسته های خویش می سازد، و بازیر فرمان گرفتن و به خدمت گرفتن شوهر همه مطلوبهای خویش را به دست می آورد.
۳۳. آمر و مأمور: (اسم فاعل و اسم مفعول ثلاثی مجرد از امر) فرمان دهنده و فرمان برنده. // مطیع و مطاع: (اسم فاعل و اسم مفعول ثلاثی مزید از اطاعت) فرمانبردار و کسی که فرمان او را می برند. // مُدَبِّر و مُدَبَّر: تدبیر کننده و تدبیر شده. خداوند خرد و غلام که پرورده شده اوست.
۳۴. دمار: رگ و ریشه های گوشت، مجازاً آزار و عذاب. دمار بر آوردن: از ریشه کردن.
۳۵. شناع: ج شیعه، زشتیها، خطایا، فسادها. // تدارك: در یافتن و به دست آوردن (آند راج) تهیه کردن، تلافی، اصلاح. // صورت بستن: تصوّر شدن.
۳۷. مُستشعیر: آن که ترس را در دل پنهان می کند. (نفیسی) نگران.
- * کرامت آن است که زن را به چیزهایی که انگیزه محبت و دوستی است گرامی بدارد. تا چون از نابودی آن نگران شود با تلاش نیکو در کارهای خانه و فرمانبری، با شوهر بر خورد کند.
۳۹. تَكْفُل: کفالت کردن، پابندانی، تعهد.
۴۰. تعطیل: بیکاری، واگذاشتگی.
- * و آسوده خاطری از کارهای لازم مقتضی توجه است به کارهای غیر ضروری.
۴۲. تَفَقَّد: جست و جو.
۴۴. نظاره ها: جاهای تماشایی. تماشاگاهها.

۴۶. مستصغر: کوچک شمرده شده، حقیر. (معین)
۴۷. ذهاب مروت: جوانمردی از بین رفتن.
۴۹. تحرّی: جست و جوی صواب و درست، جستن.
۵۱. حسن تبعل: نیکو شوهر داری. // نشوز: ناسازگاری کردن، ناسازگاری. // مجامله در غیرت: یعنی در غیرت مدارا کند. (یعنی اگر مرد زن دیگری گرفت او چندان غیرت به خرج ندهد.)
۵۲. تشبه نمودن: همانندی جستن.
۵۵. کاره بودن: کراهت شمردن، زشت شمردن.
۵۸. تذلل: خواری نمودن، خود را کوچک نمودن.
- * در آشکار نمودن ستایش او و پوشیدن غیب او بکوشد.
۶۲. کسل: تبلی، بیکاری.
۶۴. تجنّی: گناه نهادن. گناه ناکرده بر کسی نهادن، گناه بر کسی بستن.
۶۳. حاشیه: اطرافیان.
۶۵. استخفاف: سبک شمردن، خوار شمردن.
۶۶. جحود: انکار، منکر شدن. // حقد: کینه.
- * یعنی ود خود را بر سود او برتری نهد.

خود آزمایی درس (۱۴)

- ۱- «ناموس اصغر» چیست؟ قالولہ دیگر - ما
- ۲- در اکتساب مال چه شرایطی را باید رعایت کرد؟ ۱۱۵
- ۳- «بلاغت» را تعریف کنید. ۱۱۷
- ۴- «تبعه عار» یعنی چه؟
- ۵- برای نگهداری مال باید چه کرد؟ ۱۱۵

چکیده:

در این فصل، خواجه نصیرالدین به چگونگی تربیت فرزند از بدو تولد تا به سن رشد می پردازد. و در حقیقت تربیت کودک را از بعد از شیر خواری لازم می شمرد و «حیا» را وسیله استعداد تأدب یا عدم تأدب او می داند، بعد از آن مسأله به دوستی و همنشینی می پردازد و زیان همنشین بد را به بهترین وجهی بیان می کند، بعد از آن به تربیت دینی او می رسد و نظریات جالبی ارائه می دهد که شایان توجه است.

هدف تربیت کودک در نظر خواجه نصیرالدین، این است که کودک استوار و درشت بر آید و به انواع علوم و فنون آراسته باشد، تا در آینده بتواند گلیم خویش را از آب بر آورد، نه این که ناز پروردتعم باشد.

درس ۱۵

در سیاست و تدبیر اولاد

- و چون فرزند در وجود آید ابتدا به تسمیه او باید کرد به نامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق برو نهد مدت عمر از آن نا خوشدل باشد. پس دایه ای اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد، چه عادات بدر بیشتر علتهای به شیر تعدی کند از دایه به فرزند.
- ۳ و چون رضاع او تمام شود به تأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد پیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد، چه کودک مستعد بود و به اخلاق ذمیمه میل بیشتر کند به سبب نقصانی و حاجاتی که در طبیعت او بود، و در تهذیب اخلاق او اقتدا به طبیعت باید کرد، یعنی هر قوت که حدوث او در بنیت کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت: و اوّل چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود، پس نگاه باید کرد اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر درپیش افکنده باشد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود، چه نفس او از قبیح محترز است و به جمیل مایل، و این علامت استعداد تأدیب بود، و چون چنین بود عنایت به ادب او و اهتمام به حسن تربیتش زیادت باید داشت و اهمال و ترک را رخصت نداد.
- ۱۲ و اوّل چیزی از تأدیب او آن بود که او را از مخالطت اضعاف، که مجالست و ملاعبه ایشان مقتضی افساد طبع او بود، نگاه دارند، چه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند؛ و باید که او را بر محبت کرامت تنبیه دهند، و خاصه کراماتی که به عقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه به مال و نسب تعلق دارد.
- پس سنن و وظایف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تأدیب، و اختیار را به نزدیک او مدح گویند و اشرار را مذمت، و اگر ازو جمیلی صادر شود او را محمّد گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود به مذمت تخویف کنند، و استهانت به آکل و شرب و لباس فاخر در نظر او تزین دهند، و ترفع نفس از حرص بر
- ۱۸

۲۱ مطاعم و مشارب و دیگر لذّات و ایثار آن بر غیر در دل او شیرین گردانند، و با اوتقریر دهند که جامه های ملوّن و منقوش لایق زنان بود، و اهل شرف و نبالت را به جامه التفات نبود، تا چون بر آن بر آید و سمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد ۲۴ بعادت گیرد، و کسی را که ضدّ این معانی گوید، خاصّه از اتراب و اقربان او، ازو دور دارند، و اورا از آداب بد زجر کنند، که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند، و در اکثر احوال کذب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضولی کند و کید و ۲۷ اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید، بعد از آن به تأدیب و سنّ و تجارب از آن بگردد. پس باید که در طفولیت او رابدان مؤاخذت کنند.

پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار که به آداب شریف ناطق بود اورا ۳۰ حفظ دهند، تا مؤکّد آن معانی شود که درو آموخته باشند، اوّل رجز بدو دهند آنگاه قصیده، و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب و خمر مشتمل بود، مانند اشعار امرؤ القیس و ابونواس، احتراز فرمایند، و بدانکه جماعتی حفظ آن از ظرافت ۳۳ پندارند، و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند، التفات نمایند، چه امثال این اشعار مفسد احداث بود.

و اورا به هر خلقی نیک که ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند، و بر خلاف آن ۳۶ توبیخ و سرزنش، و صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده است، بلکه اورا به تغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام ننماید، و اگر بر خود بیوشد و برو پوشیده دارند، و اگر معاودت کند در سرّ او را توبیخ کنند، و در قبح آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت ۳۹ تحذیر فرمایند؛ و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود، و بر معاودت تحریض دهد، که **الا انسان حریص علی ما منیع**، و به استماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبايح لذّات کند از روی تجاسر، بلکه در این ۴۲ باب لطائف حیل استعمال کنند.

و اوّل که تأدیب قوّت شهوی کنند ادب طعام خوردن بیاموزند، چنانکه یاد کنیم،

- و اوراتفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود نه لذت، و غذاها ماده حیات
 ۴۵ وصحت است، و به منزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند، و چنانکه دارو
 برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین، و قدر طعام به نزدیک او حقیر
 گردانند، و صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند،
 ۴۸ و درالوان اطمعه ترغیب نیفکنند بلکه به اقتصار بیک طعام مایل گردانند، و اشتهای او
 را ضبط کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و به طعام لذیذتر حرص ننماید، و وقت وقت
 نان تهی خوردن عادت کند. و این ادبها اگر چه از فقرا نیز نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر.
 ۵۱ و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند کودک را، که اگر چاشت زیادت خورد
 کاهل شود و به خواب گراید و فهم او کند شود اگر گوشتش کمتر دهند در حرکت و تیقظ
 و قلت بلاد او و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد، و از حلوا و میوه خوردن منع
 ۵۴ کنند، که این طعامها استحالت پذیر بود و عادت او گردانند که در میان طعام آب نخورد
 و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند، و طعام ندهند
 تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد، و از هر فعل که پوشیده کند منع
 ۵۷ کنند، چه باعث بر پوشیدن استشعار قبح بود تا بر قبیح دلیر نشود، و از خواب بسیار
 منع کنند که آن تغلیظ ذهن و امات خاطر و خور اعضا آرد، و به روز نگذارند که
 بخسپد، و از جامه نرم و اسباب تمتع منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی خو کند، و از
 ۶۰ خیش و سردابه به تابستان و پوستین و آتش به زمستان تجنب فرمایند، و رفتن و
 حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند، و از اضدادش منع کنند، و آداب حرکت و
 سکون و خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند، چنانکه بعد از این یاد کنیم.
 ۶۳ و از دروغ گفتن باز دارند، و نگذارند که سوگند یاد کند چه به راست و چه به
 دروغ، چه سوگند از همه کس قبیح بود، و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد به هر
 وقتی، کودکان را باری حاجت نبود؛ و خاموشی، و آنکه نگوید الا جواب، و در پیش
 ۶۶ بزرگان به استماع مشغول بودن، و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن،

وسخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن، در چشم او شیرین گردانند؛ و بر خدمت نفس خود و معلّم خود و هر که به سنّ ازو بزرگتر بود تحریض کنند، و فرزندانش بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند. ۶۹

و باید که معلّم عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و به شیرین سخنی و وقار و هیبت و مروّت و نظافت مشهور، و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مآکله با ایشان و محاوره با هر طبقه ای از طبقات مردم با خبر، و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز. ۷۲

و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند، که آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است، و به هر وقت اجازت بازی کردن دهند، ولیکن باید که بازی او جمیل بود، و بر تعب و المی زیادت مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود و خاطر او کند نگردد، و طاعت پدر و مادر و معلّم و نظر کردن به ایشان بعین جلالت بعبادت او کند ۷۸ تا از ایشان ترسد، و این آداب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر بود. چه تربیت بر این قانون مقتضی محبّت فضایل و احتراز از ذایل باشد، و ضبط نفس کند از شهوات و لذّات و صرف فکر در آن، تا به معالی امور ترقّی کند، و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلّت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضیلتی روزگار گذرانند. ۸۱

و چون از مرتبۀ کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کند که غرض اخیر از ثروت و ضیاع و عبید و خیل و خول و طرح و فرش ترفیه بدن و حفظ صحّت است، تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد، چندانکه استعداد و تأهّب دار البقا حاصل کند، و با او تقریر دهند که لذّات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب، تا این قاعده را التزام نماید. ۸۷

و پس اگر اهل علم بود تعلّم علوم بر تدریجی که یاد کردیم، اوّل علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری، آغاز کند تا آنچه در مبدأ به تقلید گرفته باشد او را مبرهن

۹۰ شود، و بر سعادتی که در بدو نما، بی اختیار او، او را روزی شده باشد شکرگزاری و ابتهاج نماید.

و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او به طریق فراست
 ۹۳ و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صنعت و علم در او مفسطور است، و او را به اکتساب آن نوع مشغول گردانند، چه همه کس مستعد همه صنعتی نبود، و الا همه مردمان به صنعت اشرف مشغول شدند. و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع
 ۹۶ مستودع است سرّی غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط می تواند بود، و **ذلک تقدیر العزیز العظیم**. و هر که صنعتی را مستعد بود و او را بدان متوجه گردانند هر چه زودتر ثمره آن بیابد و به هنری متحلی شود، و الا
 ۹۹ تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند.

آداب سخن گفتن: باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند، و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بر آن واقف باشد و قوف خود بر آن اظهار نکند تا آن
 ۱۰۲ کس آن سخن به اتمام رساند، و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید، و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود برایشان سبقت ننماید، و اگر کسی به جواب مشغول شود او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس
 ۱۰۵ جواب خود بگوید بر وجهی که در مقدم طعن نکند و در مجاراتی که به حضور او میان دو کس رود خوض ننماید، و اگر از پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن سر مشارکت ندهند مداخله نکند.

۱۰۸ و با مهتران، سخن به کنایت گوید، و آواز نه بلند دارد و نه آهسته، بلکه اعتدال نگاه می دارد، و اگر در سخن او معنی غامض افتد در بیان آن به مثالهای واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد، و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد، و تا سخنی
 ۱۱۱ که با او تقریر می کنند تمام نشود به جواب مشغول نگردد، و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد، و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود،

و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد، و اگر به ۱۱۴ عبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن، و مزاح منکر نکند.

و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید، و در اثنای سخن به دست و چشم ۱۱۷ و ابرو اشارت نکند، مگر که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند، آن گاه آن را بر وجه ادا کند، و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف نکند، و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان، و کسی که الحاح با او مفید نبود بر او الحاح نکند، و اگر در مناظره و ۱۲۰ مجارات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد، و از مخاطبه عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند، و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید، و لطف در محاوره نگاه دارد، و حرکات و اقوال و افعال هیچ کس را محاکات نکند، ۱۲۳ و سخندهای موحش نگوید، و چون در پیش مهتری شود ابتدا به سخنی کند که به فال ستوده دارند.

و از غیبت و نمایی و بهتان و دروغ گفتن تجنب کند چنانکه به هیچ حال بر آن اقدام ۱۲۶ ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع آن را کاره باشد، و باید که شنیدن آواز گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند که: چرا استماع تو از نطق زیادت است؟ گفت: زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان، یعنی دو چندان که گوئی می شنو.

۱۲۹ آداب طعام خوردن: اول دست و دهن و بینی پاک کند و آنگاه به کنار خوان حاضر آید، و چون بر مائده بنشیند به طعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود، و دست و جامع آلوده نکند، و به زیادت از سه انگشت نخورد، و دهن فراخ باز نکند، و لقمه ۱۳۲ بزرگ نکند، و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد، بلکه اعتدال نگاه دارد، و انگشت نلیسد، و به الوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگریند، و اگر بهترین طعام اندک بود بدان ولوع ننماید، و آن را بر دیگران ایشار کند، و دسومت بر انگشت ۱۳۵ بنگذارد، و نان و نمک تر نکند، و در کسی که با او مؤاکله کند نگردد، و در لقمه او نظر

نکند و از پیش خود خورد، و آنچه به دهن برد مانند استخوان و غیر آن بر نان و سفره نهد، و اگر در لقمه استخوان بود چنان از دهن بیفکند که کسی وقوف نیابد.

۱۳۸ و آنچه از دیگری منتفر یابد ارتکاب نکند، و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیّت طعام او تناول کند از آن منتفر نشود، و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند.

۱۴۱ و پیش از دیگران به مدّتی دست باز نگیرد، بل اگر سیر شده باشد تعلّلی می آرد تا دیگران نیز فارغ شوند، و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه گرسنه بود، مگر در خانه خود یا به موضعی که بیگانگان نباشند، و اگر در میان طعام به آب حاجت افتد بنهیب نخورد، و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد، و چون خلال کند با طرفی شود و آنچه به زبان از دندان جدا شود فروبرد، و آنچه به خلال بیرون کند به موضعی افکند که مردم نفرت نگیرد، و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقّف کند، و چون دست شوید در پاك کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در تنقیه لب و دهن و دندانها، و غرغره نکند، و آب دهن در تشت نیفکند، و چون آب از دهن بریزد به دست بیوشد، و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران، و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن.

توضیحات:

۱. تسمیه: نام گذاری.
۳. علتّها: ج فارسی علتّ. بیماریها، امراض.
- * زیرا که عاداتهای بد و بیشتر بیماریها از دایه به فرزند به وسیله شیر انتقال می یابد.
۴. رضاع: شیر خوارگی. // ریاضت اخلاق: تربیت خلق و خوی.
۵. ذمیمه: مؤنث ذمیم. نکوهیده، پست.
۷. حدوث: نوپدا شدن، روی دادن امری تازه، ایجاد.

۹. وقاحت: بی شرمی، گستاخی.
۱۰. محترز: احتراز کننده، دوری کننده.
۱۱. تأدب: فرهنگ آموختن، فرهنگ پذیرفتن، ادب پذیرفتن.
۱۳. ملاعبه: با همدیگر بازی کردن. شوخی با یکدیگر.
- * واول چیزی از تربیت او آن است که او را از آمیزش همبازیهای بد که همنشینی و همبازی با آنها، طبیعت او را فاسد می کند، نگهدارند.
۱۵. اقران: جِ قرین، دوست، همنشین. // کرامت: جوانمردی، بزرگی (از معین) نیکویی، جوانمردی.
- * و باید که او را بر دوستی نیکویی آگاه کنند، خصوصاً نیکوییهای که به وسیله خرد و قوه تشخیص و دین شایستگی آن را به دست می آورند، نه آنچه به وسیله ثروت و نژاد به دست می آید، و وابسته به آنهاست.
۱۷. سنن: جِ سنت. روشها، طریقه ها. گفتار و کردار و تقریر رسول (ص) و ائمه اطهار.
۱۸. اخیار: جِ خیر و خیر. برگزیدگان و نیکو کاران و نیکان. و در اصطلاح، سالکان. اخیار، آن را گویند که هفت تنند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردمان غیب (آئند راج) ضد اشرار، که مردمان بد و شریر باشد.
۱۹. محمّدت: ستایش، ج: محامد. // تخویف کردن: بترسانیدن (از المصادر) ترساندن.
۲۰. استهانت: خوار شمردن، پست شمردن، ناچیز انگاشتن.
- * و برگرفتن نفس از آزمندی به خوردنیها و آشامیدنی ها و لذتهای دیگر و بخشیدن آن به غیر را در دل او شیرین کنند.
۲۲. نبالت: نجابت، با فضل، با هنر، شرافت.
۲۳. برآمدن: رشد کردن، بزرگ شدن.
- * تا چون با این گفته ها رشد کند و گوشش از آن گفته ها پر شود و تکرار و یاد آوردی پیوسته گردد، عادت او گردد.
۲۴. اتراب: جِ ترب. همسن و سال ها.
۲۵. زحر کردن: بازداشتن.

۲۶. کذب: بسیار دروغگو. // سروق: بسیار دزد. // نموم: بسیار نمّام. سخن چین.
۲۷. اضرار: ضرر رساندن.
- * بعد از آن به وسیلهٔ ادب کردن و مسّن شدن و تجربه اندوختن، از آن می گردد.
۲۹. محاسن: (ج حسن، بر خلاف قیاس) نیکی ها، خوبیها. // به آداب شریف ناطق بود: گویای آداب نیکو و بزرگوار باشد.
۳۰. رجز: شعری که در جنگ برای مفاخرت خوانند از جوزه (معین).
۳۱. سخیف: پست، دون.
۳۲. امرؤ القیس: ابوالحارث جندب بن حجر لکندی، شاعر متغزل عصر جاهلیت، گویا به سال ۵۰۰ میلادی متولد شده و در سال ۵۴۰ وفات یافته است، پدرش بر بنی اسد حکومت می کرد و چون او کشته شد، برای گرفتن انتقام و احراز مقامش، قیام کرد. ولی از منذر بن ماء السماء بگریخت و به سمّوال بن عادیا که از یهودیان صاحب جاه عرب بود پناه برد و از قیصر روم مدد خواست. قیصر او را گرامی داشت و امارت فلسطین بدو داد، اما پس از چندی به مرض آبله دچار شد، و این مرض موجب مرگ او گردید. معروفترین اشعار او معلقه اوست با مطلع: «قفانک من ذکری حبیب و منزل» (معلقات سبع، ترجمه آیتی/ ۹. نیز شرح المعلقات لسبع زوزنی). // ابونواس: هانی شاعر ایرانی الاصل عربی گوی (۱۹۸-۱۴۶) وی مبتکر تعزلات در ادب عرب به شمار می رود. او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای بنی عباس پیوست، و بعضی از آنان را مدح گفت و به بغداد باز آمد و تا پایان حیات، آنجا ماند. شعر او فصیح و نیکوست. (معین، بخش ۳)
۳۴. احداث: ج حدث. جوانان، نوجوانان.
۳۶. فرانمودن: نشان دادن، بازگو کردن.
۳۷. تجاسر: (مصدر باب تفاعل) گستاخی، خیرگی، دلیری.
۳۸. معاودت کردن: عود کرد، بازگشت کردن، به عملی باز آمدن.
۳۹. تحذیر: بر حذر داشتن، ترساندن. // مکاشفت: با کسی آشکارا عداوت کردن، دشمنی آشکار. رسوا کردن.
۴۰. الانسان حریص علی ما مُنع: خبری است که در جامع صغیر، ج ۱/ ۸۵ و کنوز الحقایق/ ۳۱ بدین گونه آمده است: ان ابن آدم لَحَرِیص علی ما منع. (رك. احادیث مثنوی

معنی چنین است: «انسان حریص است نسبت به آنچه از آن منع می شود.»

۴۱. اهانت کردن: سبک داشتن کسی یا چیزی را، خوار شمردن.

۴۲. لطایف حیل: چاره اندیشی های لطیف.

* و به شنیدن سرزنش عادت می کند و از روی خود سری و گستاخی لذات زشت را مرتکب می شود، بلکه در این باره - پدرو مادر - باید چاره اندیشی های لطیف را به کار ببرند.

۴۵. ادویه: ج دوا. داروها.

۴۹. ادون: پست تر.

* او را عادت دهند که گاهگاهی نان خالی - بدون نان خورش - بخورد.

۵۱. مستوفی تر: کامل تر، تمامتر.

۵۲. تَقْظُ: بیداری.

۵۳. بلاد: کند فهمی، کند ذهنی.

۵۴. استحالت پذیر: زود هضم شونده، زود گوارشی.

۵۷. استشعار: ترسیدن، نگرانی.

۵۸. تغلیظ ذهن: کند ذهنی، دیر فهمی. // امات: میرانیدن، کشتن، مرگ. امات خاطر: دل

افسردگی، دل مردگی.

۵۸. خور: سستی، کندی، کرخی. خور اعضاء: کرخی و سستی اندامها.

۶۰. خیش: مقصود خیش خانه است که خانه ای است که از نی و علف و خار و خس سازنده بر

آن آب باشند تا هوای آن خنگ گردد. در بعضی قسمت های جنوبی ایران به آن خار خانه و آدوربند

گویند. // تجنب فرمودن: باز داشتن، وادار به دوری کردن.

۶۱. رکوب: سوار شدن بر اسب، برنشستن.

۶۵. و خاموشی: یعنی او را عادت به خاموشی دهند.

۶۶. فحش: پرده دری، هتاکی. سخن فحش: ناسزا، دشنام.

۷۰. تخریج: (مصدر باب تفعیل) آموختن، استاد کردن، ادب کردن.

۷۲. مآکله: هم کاسگی، هم خوراکی.

۷۳. اراذل: ج رذل، انسانهای پست و بد ذات. // محترز: احتراز کننده، دوری کننده.
۷۴. سموم: (ج سم) زهر ها. سمها. // افاعی: ج افعی. نوعی مار بزرگ. افعیها، مارهای خطرناک و سمی.
۷۵. به هر وقت: گاه گاهی.
۷۷. به عین جلالت: با چشم بزرگی و احترام.
۷۹. ضبط نفس کردن: خویشتن داری.
۸۰. معالی: ج معلاة. خصلهای برجسته و ممتاز.
۸۴. عبید: ج عبد. بندگان. // خول: لشکر، خدم و حشم. // طرح: در لغت به معنی انداختن است، در اینجا به معنی فرش و افکندنی، پارچه. و طرح و فرش: افکندنی و گسترده. شاید به معنی پرده در باشد. // ترفیه: به رفاه افکندن، رفاه و آسایش.
۸۵. تأهب: ساخته شدن (المصادر) تهیه ساز و برگ.
۸۶. دار البقا: خانه پایدار، جهان آخرت.
۹۰. نما: رشد. بدو نما: آغاز رشد.
۹۱. ابتهاج: (مصدر باب افتعال) شاد شدن (متهی) شادمان، شادی.
۹۳. اعتبار گیرند: بسنجند، قیاس کنند. // مفطور: در فطرت نهاده شده، در خلقت نهاده شده.
۹۵. تباین: اختلاف.
۹۶. مستودع: به ودیعت گذاشته شده. // غامض: پیچیده.
۹۷. و ذلک تقدیر العزیز العلیم: و این تقدیر و اندازه خداوند یکتای داناست.
۹۹. تضییع: ضایع کردن و تباه کردن و تباه شدن.
۱۰۳. سبقت نمودن: پیشی گرفتن.
- * به صورتی که در گونده پیشین طعن و سرزنشی نباشد.
۱۰۵. مجاراة: گفتگو و مناظره.
۱۰۶. خوض نمودن: فرو رفتن، وقت کردن.
- * تا آنچه را که می خواهد بگوید در دل نیاورد، سخن نگوید.

۱۱۳. قَلَقَ: اضطراب. // ضَجَرَت: دل تنگی. // شَتَمَ: دشنام، فحش.
۱۱۴. تَعْرِیضُ: نوعی کنایه است و آن «در میگم دیوار تو بشنو» است.
۱۱۵. مَنكَرَ: زشت.
۱۱۷. بِرِوَجِه ادا کند: به صورتی که لازم است بیان کند.
۱۱۸. خِلاف کردن: مخالفت کردن.
۱۱۹. الْحَاح: سخت ایستادن و اصرار کردن.
۱۲۰. خِصَم: طرف مقابل، طرف مناظره (در اینجا).
۱۲۲. مَحَاكَاة: تقلید کردن.
۱۲۳. مَوْحِش: ترسناک، ترس آور.
۱۲۸. مِی شَنُو: بشنو. گوش کن.
۱۳۰. مَائِدَه: خوان غذا.
- * مَگر این که میزبان حاضر باشد.
۱۳۴. دَسُومَت: چربی.
۱۳۸. مَنقَر: مورد نفرت، نفرت آور.
۱۴۱. تَعَلَّلِی می آرد: درنگ کند، دست نگهدارد.
۱۴۴. بَنَهیب: با نهیب، صدا دار.
۱۴۵. بِه طَرَفِی شود: روی سوی دیگر کند.
۱۴۷. اَصُول: پایه. اَصُول ناخَنان: بیخ ناخنها.
۱۴۸. تَتَقِیَه: پاک کردن.

خود آزمایی درس (۱۵)

- ۱- زن صالح چه خصوصیاتى باید داشته باشد؟
- ۲- چه خصالى حتماً در زن باید وجود داشته باشد؟ چرا؟ *کمال نیت و حیا*
- ۳- کدام گزینه بامعنى کلمه «تقسیم» متناسب است.
- الف: هم قسم ب: تقسیم کننده ج: شریک د: تقسیم شده
- ۴- از جهت لغوى چه فرقى بین «مطیع» و «مطاع» است؟
- ۵- مفهوم لغت «تجنّی» چیست؟ *نگاه نکردن به کسی*

چکیده:

«رعایت حقوق پدر و مادر، در اسلام و هم در ادیان الهی و غیر الهی، تأکید شده است، زیرا که وجود فرزند، وابسته به وجود پدر و مادر است، تارنج پدر و مادر نباشد راحتی فرزند تضمین نمی شود و تا پدر و مادر نگاهند فرزند رشد نمی کند. به همین لحاظ خواجه نصیر الدین در کتاب خویش، ارزش پدر و مادر و رنجهای آنها را خاطر نشان می کند، تاحقوق آنها را ثابت کند و حقوق آنها را بر می شمارد تا فرزند را از این عقوق بر حذر دارد.»

درس ۱۶

رعایت حقوق پدران و مادران

- در ذکر رعایت پدران و مادران و زجر از حقوق ایشان و اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان، هر چند در تنزیل به چند موضع ذکر فرموده است، در این کتاب نیز به طریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقالات اول، که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام واحوال عدالت، یاد کرده ایم معلوم شود، و آن آنست که ذکر نعمتهای باری، تعالی، رفته است و وجوب شکر و عبادت او به قدر استطاعت به إزای آنکه مقتضای سیرت عدالت است بیان کرده، چه بعد از نعمتهای باری، تعالی، هیچ چیز در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران به فرزندان می رسد: اولاً پدر اول سببی است از اسباب ملاصق مروجود فرزندان را، و بعد از آن سبب تربیت و اكمال اوست تا هم از فواید جسمانی که به پدر متعلق است کمالات جسمانی، چون نشو و نما و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندانند، می یابد، و هم از تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی، چون ادب و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزندانند، حاصل می کند، و به انواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیاوی می کند و از جهت او ذخیره می نهد، و او را بعد از وفات خود به قائم مقامی خود می پسندد. ۱۵
- و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و مساهم پدر است در سببیت به آن وجه که اثری که پدر مؤدی آنست مادر قابل شده است، و تعب حمل نه ماهه، و مقاسات خطر ولادت، و اوجاع و آلام که در آن حالت باشد، کشیده، و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت به فرزند که ماده حیات اوست، و مباشر تربیت جسمانی به جذب منافع به او و دفع مضار از او مدتی مدید شده، و از فرط اشفاق و حفاوت حیات او را بر حیات
- ۱۸

۲۱ خود ترجیح داده.

پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان نباشد، و به وجهی این قسم از قسم اول به رعایت اولی است، چه خالق از مکافات حقوق نعمتهای او مستغنی است، و پدر و مادر به آن محتاج اند، و روزگار فرزند راتا به خدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید منتظر و مترصد، و اینست علت مقارنت احسان والدین با اعتراف به وحدانیت و التزام عبادت، و غرض از حث اصحاب شرایع بر این معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند.

ورعایت حقوق پدر و مادر به سه چیز باشد:

۳۰ اول دوستی خالص ایشان را به دل، و تحرّی رضای ایشان به قول و عمل، مانند تعظیم و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدّی نباشد به مخالفت رضای باری، تعالی، یا به خللی محذور عنه، و در آنچه مؤدّی باشد به یکی از آن، مخالفت بر سیل مجاملت کردن نه بر سیل مکاشفت و منازعت.

و دوم مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب، بی شایه منت و طلب عوض به قدر امکان، مادام که مؤدّی نباشد به محذوری بزرگ که احتراز از آن واجب باشد.

۳۶ و سیم اظهار خیر خواهی ایشان در سرّ و علانیت به دنیا و آخرت، و محافظت و صایا و اعمال برّ که به آن هدایت کرده باشند، چه در حال حیات ایشان و چه بعد از وفات ایشان.

۳۹ و به سببی که در فصل چهارم از مقالات سیم، که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت، بیان خواهد رفت، و آن آنست که محبت پدر و مادر فرزند را محبتی طبیعی است و محبت فرزند ایشان را محبتی ارادی، و به این سبب در شرایع اولاد را به احسان ۴۲ با آبا و اّمّهات زیادت از آن فرموده اند که آبا و اّمّهات را به احسان با ایشان.

و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود، چه حقوق

پدر و روحانی تراست، و به آن سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از تعقل حاصل آید، و
 ۴۵ حقوق مادران جسمانی تر، و به آن سبب هم در اول احساس فرزندان آن را فهم کنند
 و به مادران میل زیادت نمایند، و به این قضیه ادای حقوق پدران به بذل طاعت و
 ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تراست زیادت باید، و ادای حقوق مادران به بذل مال و
 ۴۸ ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید.

و اما حقوق که ردیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد:
 اول ایدای پدران و مادران به نقصان محبت یا به اقوال و افعال یا آنچه مؤدی باشد
 ۵۱ به بعضی از آن، مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن.

و دوم بخل و مناقشت با ایشان در اموال و اسباب تعیش، یا بذل با طلب عوض یا
 مشوب به منت، یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود. و سیم اهانت ایشان
 ۵۴ و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا و در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
 نصایح و وصایای ایشان.

و همچنانکه احسان والدین تالی صحت عقیدت است عقوق نیز تالی فساد عقیدت
 ۵۷ باشد.

و کسانی که به مشابت پدران و مادران باشند، مانند اجداد و اعمام و احوال و
 برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران، هم به مشابت ایشان باشند و در
 ۶۰ وجوب رعایت حرمت ایشان، و بذل معاونت در اوقات احتیاج، و احتراز از آنچه
 مؤدی باشد به کراهیت ایشان.

و از دیگر فصول این کتاب که در بیان ذکر معاشرت با اصناف خلق گفته آید
 ۶۳ بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد، ان شاء الله تعالی، و هو ولی التوفیق.

توضیحات:

۱. عقوق: نافرمانی کردن کسی را که حق او بر تو واجب بود. نافرمانی پدر و مادر.

۲. تحرّی: جست و جو. جستن.
۹. ملاصق: بهم چسبیده، نزدیک.
۱۴. اوزار: ج و زر. گرانیها و سنگینی گناهان. // دنیاوی: منسوب به دنیا. امور دنیوی. در اینجا مال و منال دنیا.
۱۶. مساهم: هم سهمی، شریک.
۱۷. مؤدی: ادا کننده، رساننده. // قابل شدن: پذیرنده شدن، قبول کننده شدن. یعنی: دوم این که مادر در شروع هستی فرزند، شریک و سهمی پدر است در علت وجودی فرزند. به آن صورت که آن نشانه ای که پدر ادا کننده آن است (نطفه) مادر پذیرنده آن است. // مقاسات خطر ولادت: رنجهای آفات تولّد.
۱۸. اوجاع: ج و جّع: دردمندیها، رنجوریها، دردها.
۲۰. اشفاق: دلسوزی. // حفاوت: مهربانی.
۲۳. مرضات: رضوان، خشنودی.
- * و منتظر و مترصد روزگاری است که فرزند به حق گزاری آنها برخیزد.
۲۶. مقارنت: نزدیکی.
۲۷. حثّ: بر انگیزختن. // اصحاب شرایع: صاحبان شریعت. پیامبران.
۲۷. محذور عنه: منع شده از او، دوری جسته از وی. (معین، بخش ۲)
- * و اگر در آنچه به مخالفت از آن دو (مخالفت خداوند، یا تباهی منع شده در شریعت) انجامد، مخالفت به شیوه نرم خویی و چرب زبانی کند نه بر شیوه رسوایی و ستیزه کردن.
۳۲. مقتنیات: اندوخته ها، ذخایر.
۳۷. وصایا: ج وصیت. سفارشات. // اعمال بر: کارهای نیک.
۴۱. شرایع: ج شریعت، راهها، ادیان.
۵۰. ایذاء: آزرده، رنج دادن، اذیت کردن.
۵۱. سفاقت: بی خردی، کم عقلی. (از نفیسی)
۵۲. مناقشت: جنگ و ستیز. کشمکش.
۵۳. مشوب: آمیخته شده، آلوده (معین)

۵۴. ممات: ضد حیات، مرگ، ر مقابل زندگی.
۵۶. تالی: از پی رونده، تابع، دوم.
۵۸. أعمام: ج عمّ. برادران پدر. // احوال: ج خال: برادران مادر. دایی.
۶۳. ان شاء الله تعالی: اگر خداوند بلند مرتبه بخواهد.

خود آزمایی درس (۱۶)

- ۱- زیان نامگذاری نامناسب برای کودک چیست؟
- ۲- چه هنگام باید به تأدیب و تربیت کودک پرداخت؟ *در اسلام*
- ۳- تربیت کودک را از کجا باید آغاز کرد؟
- ۴- «ابونواس» کیست؟
- ۵- مفهوم «الانسان حریص علی ما منع» چیست؟
- ۶- با چه کسانی شایسته نیست با کنایه و تعریض سخن گفت؟ و چرا؟

چکیده:

بخش سیاست مدن را خواجه نصیر الدین طوسی ظاهراً از فارابی اخذ کرده است، خود او این مطلب را در مقالت سیاست مدن تذکر داده است، هدف کلی این فصل اصلاح اخلاق اجتماعی است، همان طور که در تهذیب اخلاق اصلاح نفس فرد مطرح بود و در مقالت تدبیر منزل اصلاح خانواده.

در این مقالت خواجه نصیر الدین با استدلالی منطقی ثابت می کند که موجوداتی که کمال آنها باید بعد از وجود صورت گیرد، از نقص به طرف کمال می روند و در این راه اخس در خدمت اشرف است. اما نوع انسانی در خلقت و فطرت تفاوت هایی دارند و در عین حال محتاج به کمک یکدیگرند تا بدان وسیله بتوانند به مهمات همدیگر قیام نمایند، و چون شغلها نیز شریف و خسیس دارد، به طور منطقی، صاحب شغل شریف، برتر از صاحب شغل خسیس خواهد بود، به همین اعتبار، در سیاست مدن، لازم است که انسانها نیز بسته به شغل خویش اشرف و اخس باشند، و این اختلاف خود یکی از جهات مهم تشکیل «مدینه» است، «که اگر مردم مساوی بودند همه هلاک می شدند».

این است - به قول خواجه نصیر الدین - سبب به وجود آمدن شهرو حکومت شهر.

درس ۱۷

در احتیاج خلق به تمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش از این گفته ایم که هر موجودی را کمالی است، و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر. مثال صنف اول اجرام سماوی، و مثال صنف دوم مرکبات ارضی؛ و هر چه کمال اواز وجود متأخر بود هر آینه او را حرکتی بود از نقصان به کمال؛ و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشند و بعضی معدّات، نتواند بود، اما مکملات مانند صورتهائی که از واهب الصورّ فایض شود به طریق تعاقب بر نطفه، تا از حدّ نطفه ای به کمال انسانی برسد، و اما معدّات مانند غذا که به اضافت ماده شود تا نما به غایتی که ممکن بود برسد.

و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که به معونت محتاج بود، و این معونت ماده بود؛ و دوم آنکه معین متوسط شود میان آن چیز که به معونت محتاج بود و میان فعل او، و این معونت آلت بود؛ و سیم آنکه معین را به سر خود فعلی بود که آن فعل به نسبت با آن چیز که به معونت محتاج بود کمالی باشد، و این معونت خدمت بود؛ و این صنف به دو قسم شود: یکی آنکه معونت بالذات کند، یعنی غایت فعل او نفس معونت بود، و دوم آنچه معونت بالعرض کند، یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید.

مثال معونت ماده، معونت نبات حیوانی را که ازو غذا یابد، و مثال معونت آلت معونت آب، قوّت غاذیه را در رسانیدن غذا به اعضا، و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را، و مثال معونت خدمت بالعرض، معونت شبان، رمه را.

و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقالات منقول از اقوال و نکت اوست گوید: افاعی خادم عناصرند بالذات، چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب انحلال

۲۱ ترکیب ایشان است نفعی نیست، و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از افتراس، نفع خویش است، و انحلال با عناصر به تبعیت لازم آید.

و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم: عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان ۲۴ کند، هم به طریق ماده و هم به طریق آلت و هم به طریق خدمت، و انسان معونت ایشان نکند الا به طریق ثالث و بالعرض، چه او شریف تر است و ایشان خسیس تر، و اخس شاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف کند، اما اشرف نشاید که خدمت کند الا مثل خویش را، و انسان معونت نوع خود کند به طریق خدمت نه به طریق ماده و نه به طریق آلت، و به طریق ماده خود معونت هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی، چه از آن روی جوهری مجرد است.

۳۰ فی الجمله غرض از این تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است به معونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت است و هم در بقای شخص و هم در بقای نوع؛ اما بیان آنکه به انواع دیگر محتاج است خود ظاهر است و در این مقام به استکشاف آن زیادت احتیاجی نه؛ و اما بیان آنکه به معاونت نوع خود محتاج است آنست که: اگر هر شخصی را به ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود، تا اوّل ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات ۳۳ زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی، پس بدین مهمّات مشغول شدی بقای اویی غذا بدین مدّت وفا نکردی و روزگار او اگر بر این اشغال موزّع کردندی بر ادای حقّ یکی از این جمله قادر نبودی.

۳۹ اما چون یکدیگر را معاونت کنند، و هریکی به مهمّی از این مهمّات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند، و به اعطای قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاه دارند، اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست؛ و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم، علیه السلام، چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار

ببایست کرد تا نان پخته شد، و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد آنگه بخورد. و در ۴۵ عبارت حکما همین معنی یافته شود بر این وجه که هزار شخص کار کن ببايد تا یک شخص لقمه ای نان در دهن تواند نهاد.

و چون مدار کار انسان بر معاونت یکدیگر است، و معاونت بر آن وجه صورت ۴۸ می بندد که به مهمّات یکدیگر به تکافی و تساوی قیام نمایند، پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شد مقتضی نظام بود، چه اگر همه نوع بر یک صنعت توارد نمودندی محذور اوّل باز آمدی، از این جهت حکمت الهی اقتضای تباین همم و آرای ۵۱ ایشان کرد تا هر یکی به شغلی دیگر رغبت نمایند، بعضی شریف و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوشدل باشند.

و همچنین، احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلاد مختلف تقدیر ۵۴ کرد، که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند، و اگر درویش باشند همچنین، در اوّل از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوّم از جهت عدم قدرت بر ادای عوض خدمت یکدیگر؛ و چون صناعات در شرف و خساست مختلف بود اگر همه در ۵۷ قوّت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید. و اینست آنچه حکما گفته اند **لَوْ تَسَاوَى النَّاسُ تَهْلَكُوا جَمِيعًا**.

توضیحات:

۲. مقارن افتاده است: همراه شده است.
- * یعنی کمال بعضی ها بعد از هستی و وجود آنها آغاز می شود.
۳. اجرام سماوی: جرّهای آسمانی، افلاک و ستارگان.
۴. هر آینه: البتّه، بتحقیق.
۵. مُعدّات: ج مُعدّ. آماده کننده ها، تهیّه کننده ها.
۶. واهِبُ الصّور: بخشنده نقشاها. خداوند تبارک و تعالی.
- * اَمَّا مَکْمَلَات: (کامل کننده ها) مانند نقشهایی که از نقاش از لی به شیوه دنباله و پسایند بر نطفه

بخشیده می شود، تا از حد نطفه ای به کمال انسانی برسد.

۹. معین: کمک کار. کمک کننده.

۱۱-۱۲. به سر خود: خود سرانه. به خودی خود.

۱۳. بالذات: ذاتاً. (رك. ذات)

۱۴. بالعرض: از روی عرض. (رك. عرض)

۱۸. مملوك: غلام، برده، بنده.

۱۹. ابو نصر فارابی: ابو نصر محمد بن محمد، فیلسوف بزرگ اسلام در نیمه دوم قرن ۳ و نیمه اول قرن چهارم، از شاگردان ابو بشر متی بن یونس بود فارابی همه کتب ارسطو را به دقت مورد مطالعه و تحقیق قرار داد و به معانی آنها و قوف تام و در شرح آثار ارسطو مهارتی خاص یافت و بدین جهت او را «ارسطوی ثانی» یا «معلم ثانی» نامیدند. آثار او تحت تأثیر سه روش عمده افلاطون و ارسطو و فلوپینس واقع است و گاه اختلافاتی با آنها دارد. «رسالة فی مبادئ آراء اهل المدينة الفاضله» از آثار اوست. (ازمعین).

۱۹. نکت: ج نکته.

۲۰. آفای: ج افعی. نوعی مار بزرگ و کشنده. // لسع: گزش، گزیدن.

* زیرا که آنها در گزیدن حیوانات، که باعث بهم ریختن ترکیب وجودی آنها می شود سودی نمی برند.

۲۱. سیاع: ج سبع. درندگان، ددگان.

۲۲. افتراس: شکار کردن، دریدن.

۲۵. به طریق ثالث: یعنی به شیوه سوم، که به طریق خدمت است.

۳۳. استکشاف: کشف کردن، آشکار کردن.

۳۵. ادوات: ج ادات. آلات حصول چیزی. وسایل.

۳۶. حصاد: درودن (متهی) درو کردن. // طحن: آسیا کردن، آرد کردن. // عجن: آرد

سرشتن (المصادر) خمیر کردن آرد. // غزل: رشتن، رسیدن. // نسج: بافتن.

۳۷-۳۸. اشغال: ج شغل. کارها. // موزع: توزیع شده، پخش شده. // و روزگار او...:

اگر عمر او را بر این شغلها و حرفه ها پخش کنند قادر بر گزاردن حق یکی از آنها نخواهد بود.

۴۰. بدل: عوض.

* اما اگر به یکدیگر کمک کنند و هریک به کاری از کارهای مهم، بیش از اندازه نیاز خود، گام بگذارد و در بخشیدن، میزان زیادی و گرفتن عوض از کار دیگران، قانون عدالت را در داد و ستد رعایت کند، وسایل زندگی فراهم می شود.

۴۱. تعاقب شخص: دنباله پیکر آدمی، پایداری، بقاء وجود.

۴۸. تکافی: باهم برابر شدن، هم شانی.

۴۹. عزایم: ج عزیمت. تصمیم قطعی. عزمهای جزم. // توارد: با هم یکجا فرود آمدن (غیاث) معنی جمله: اگر همه افراد یک صنعت و حرفه را انتخاب کنند.

۵۰. محذور: آنچه از آن ترسیده شود، آنچه از آن بترسند. // همم: ج همت. قصدها و خواستن ها و کوششها. تباین همم: اختلاف خواسته ها.

۵۳. بلاد: کودنی، کند فهمی.

۵۸. لو تساوی الناس لهلكوا جميعاً: اگر مردم مساوی شوند حتماً همه هلاک می شوند.

خود آزمایی درس (۱۷)

۱- سهم مادر در سبب وجودی کودک چیست؟ ^{تقبل} قل نعم -

۲- چگونه می توان رعایت حقوق پدر و مادر کرد؟ ^{خبرنامه} مسأله

دستی

۳- محذور رعنه، یعنی چه؟ ^{دور} دور

۴- «عقوق» یعنی چه؟

۵- معین اصلی لغتی «شریعت» چیست:

الف: راه آب ب: دریا ج: رودخانه د: نهر

چکیده:

این فصل از کتاب از دلکش ترین و زیباترین فصول کتاب است، زیرا که از دیدگاه منطقی و عقلی به «محبت» و تعریف آن می پردازد! و آن را به اقسامی تقسیم می کند. هدف از این بحث، نشان دادن این مطلب مهم است که بدون محبت اجتماعات قوام و دوامی نخواهند یافت به تعبیر دیگر، آن ریسمانی که طبقات متفاوت اجتماعی را به هم می پیوندد، تنها محبت است و بدون آن شیرازه جامعه به هم می ریزد و جامعه از هم می پاشد.

درس ۱۸

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد

واقسام آن

- و چون مردم به یکدیگر محتاجند و کمال و تمام هر یک به نزدیک اشخاص دیگر است از نوع او، و ضرورت مستعدی استعانت، چه هیچ شخص به افراد به کمال
- ۳ نمی تواند رسید چنانکه شرح داده آمد، پس احتیاج به تألیفی که همه اشخاص را در معاونت به منزلت اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد؛ و چون ایشان را بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تألف باشند؛ و اشتیاق به تألف، محبت
- ۶ بود، و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادیست صناعی، و محبت مقتضی اتحادی طبیعی، و صناعی به نسبت با طبیعی مانند قسری باشد، و صناعیت مقتدی بود به طبیعت.
- ۹ پس معلوم شد که احتیاج به عدالت که اکمل فضایل آنست در باب محافظت نظام نوع، از جهت فقدان محبت است، چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی به انصاف و انتصاف احتیاج نیفتادی. و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع فيه [را] با صاحب خود مناصفه کند، و تصنیف از لواحق تکرر باشد و محبت از اسباب اتحاد، پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد.
- و جماعتی از قدمای حکما در تعظیم شأن محبت مبالغتی عظیم کرده اند و
- ۱۵ گفته که: قوام همه موجودات به سبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی خالی نتواند بود، الا آنکه محبت را مراتب باشد و به سبب ترتب آن موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند، و چنانکه محبت
- ۱۸ مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد، و طریبان آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود، و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند.
- و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما به فضیلت محبت

۲۱ اقرار کرده اند و سریان عشق در جملگی کاینات شرح داده .

و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد، و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر او فایض شده است، پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود، و هر چه این طلب در او بیشتر بود شوق او به کمال زیادت بود و وصول بدان بر او سهل تر؛ و در عرف متأخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی رادر او مشارکتی بود، پس میل عناصر را به مراکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات، و میل مرکبات را به یکدیگر - که از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبت های معین و محدود، چون نسبت عددی و مساحی و تألیفی، لازم آید، تا بدان سبب مبدأ افعالی غریب باشند، که آن را خواص و اسرار طبایع خوانند، مانند میل آهن به مغناطیس، و اضداد آن، که از جهت تنفراتی مزاجی حادث شود، مانند نفرت سنگ با غرض الخلّ از سرکه - از قبیل محبت و مبغضت نشمرند، بلکه آن را میل و هرب خوانند، و موافقت و معادات حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از این قبیل باشد، و آن را الف و نفرت گویند.

و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود: یکی طبیعی و دیگر ارادی. اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را، که اگر نه این نوع محبت در طبیعت مادر مفسور بودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی. و اما محبت ارادی چهار نوع بود: یکی آنکه سریع العقد و الانحلال بود، و دوم آنچه بطیء العقد و الانحلال بود، و سیم آنچه بطیء العقد سریع الانحلال بود، و چهارم آنچه سریع العقد بطیء الانحلال بود.

و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب، بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه، اول لذت و دوم نفع و سیم خیر، و از ترکب هر سه با یکدیگر شعبه رابع تولّد کند، و این غایات مقتضی محبت کسانی باشد که در توصّل به کمال شخصی یا نوعی

معاون و مدد کار باشند و آن نوع انسان است، پس هر یکی از این اسباب علت نوعی

۴۵ بود از انواع محبت ارادی.

اما لذت، علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید، چه لذت باشمول

وجود به سرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم، و استمرار و زوال از سبب

۴۸ به مسبب سرایت کند، و اما نفع، علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید، چه نفع

رسانیدن با عزت وجود سریع الانتقال بود؛ و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و

دیر گشاید، زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود، و دیر گشادن از

۵۱ جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند؛ و اما مرکب

از هر سه علت محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید، چه استجماع هر دو سبب یعنی

نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند.

۵۴ و محبتی که از شایه انفعالات و کدورات آفات منزّه بود محبت مخلوق بود خالق

را، و آن محبت جز عالم ربّانی را نتواند بود، و دعاوی غیر او به بطلان و تمویه

موصوف باشد، چه محبت بر معرفت موقوف بود، و محبت کسی که بدو عارف نباشد

۵۷ و بر ضروب انعام متواتر و وجوه احسان متوالی او که به نفس و بدن می رسد واقف نه،

صورت چگونه بندد؟ بلی، تواند بود که در توهم خود بتی نصب کنند و او را خالق و

معبود شناسند، پس به محبت و طاعت او مشغول شوند، و آن را محض توحید و مجرد

۶۰ ایمان شمرند. کلا و حاشا، و مایومِنْ أَكثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ.

و مدعیان این محبت بسیارند، و لیکن محققان ایشان سخت اندک، بلکه از اندک

اندک تر، و طاعت و تعظیم از این محبت حقیقی مفارقت نکنند، و قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِی

۶۳ الشّٰکِرُونَ. و محبت والدین در مرتبه ای تالی این محبت باشد، و هیچ محبت دیگر در

مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلّم به نزدیک متعلّم، چه آن محبت متوسط بود

در مرتبه میان این دو محبت مذکور. و علت آنست که محبت اوّل اگر چه در نهایت

۶۶ شرف و جلالت بود- به جهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمی است که تابع وجود

بود، و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد- و لیکن معلّمان که در تربیت نفوس به مثابت پدرانند در تربیت اجسام، به وجهی که ۶۹ متمم وجود و مبقی ذوات اند، به سبب اول مقتدی اند، و به وجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود به پدران متشبه؛ پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت دوم، چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریفتر، و به حقیقت معلّم ربّی جسمانی و ابی روحانی بود، و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری.

از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را، گفت استاد را، **لَا أَيْ ۷۵** **كَانَ سَبَبًا لِحَيَاتِي الْفَانِيَةِ، وَ مَعْلَمًا كَان سَبَبًا لِحَيَاتِي الْبَاقِيَةِ.** پس به قدر فضل رتبت نفس بر جسم حق معلّم از حق پدر بیشتر است، و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود، و محبت معلّم متعلّم را در ۷۸ طریق خیر، شریفتر از محبت پدر بود فرزند را به همین نسبت، از جهت آنکه تربیت او به فضیلت تامّ و تغذیه او به حکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت نفس با جسم.

۸۱ و تا مراتب محبتّها به نزدیک عادل متصوّر نباشد به شرایط عدالت قیام نتواند نمود، چه آن محبت که اله را واجب بود شرکت دادن غیر را در آن شرك صرف باشد، و تعظیم والد در باب رئیس، و اکرام صدیق در حق سلطان، و دوستی فرزند در ۸۴ باب عشیرت و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخر مطلق باشد؛ و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و مستلزم ملامات و شکایات بود، و چون قسط هر کسی از محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند مؤانست اصحاب و خلطا و ۸۷ معاشرت بواجب و توفیت حقوق هر مستحقّی تقدیم یابد.

و خیانت در صداقت از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول در این معنی گوید: محبت مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود.

- ۹۰ واما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود، یعنی محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را، و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند به حال قرض ستاننده و
- ۹۳ معروف پذیرنده، و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند. اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او، یعنی او را به سلامت و بقا و ثروت و کفایت دعا می کند تا باشد که با حق خود رسد، و قرض ستاننده را به قرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند؛ و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد و اگر چه متوقع منفعتی نباشد از او، و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد، و چون مصنوع او، مستقیم بود محبت او بغایت برسد، و اما محسن الیه را میل به احسان بود نه به محسن، پس محسن، محبوب او بالعرض باشد؛ و نیز محبتی که به احسان اکتساب کنند و به روزگار آن را تربیت دهند جاری مجرای منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند، یعنی همچنانکه کسی که مال به مقاسات شداید و تعب سفرها کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضمنت کند، به خلاف کسی که مال به آسانی بدست آرد مانند وارث، آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب کرده باشد بر آن مشفق تر، و
- ۱۰۵ از زوال آن خائف تر بود از کسی که او را در اکتساب آن به فضل تعبی حاجت نیامده باشد، و از این جا بود که مادر فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله او بدو زیادت بود، چه رنج در تربیت او بیشتر برده است، و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت بود از اعجاب غیر او؛ و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد. و معلوم است که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل.
- ۱۱۱ پس از این وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود. و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند، و گاه بود که به جهت کسب ذکر جمیل

کند، و گاه بود که از جهت ریا کند؛ و اشرف انواع آن بود که از خلق حریت کند، چه
 ۱۱۴ ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل شود و اگر چه
 مقصود نیت او نبوده باشد.

توضیحات:

* و سبب آن، این است که عدالت، اتحادی ساختگی را می طلبد و محبت اتحادی طبیعی را.
 ۷. قسری: اجباری. حالتی بود که در کسی یا چیزی به فعل غیر او حاصل شود (اخلاق ناصری
 ۴۸۹/).

۱۱. انصاف و انتصاف: داد دادن و داد گرفتن.
 * یعنی انصاف دهنده، آنچه را که مورد نزاع است با همراه خود نصف کند.
 ۱۲. تنصیف: نصف کردن، دو نیمه کردن.
 * نصف کردن از پیوسته های، چندی و کثرت قائل شدن است و محبت از وسایل پیوستگی.
 ۱۷. ترتب: زیادتی مرتبه، تقدّم و تأخّر، درجه بندی. // مترتب: طبقه بندی شده، درجه بندی
 شده.

۱۸. طریان: طاری شدن، پدیدار شدن، ظهور.
 ۲۱. سریان: سرایت کردن. جریان یافتن.
 ۲۳-۲۴. بروفایض شده است: به او بخشیده شده است.
 ۲۵. عرف: شناختگی. در عرف متأخرین: معمول معاصرین و پسنیان.
 ۲۸. مشاکلات: ج مشاکله: هم شکلی ها، همانندیها.
 ۲۹. مسآحی: پیمودن زمین، اندازه گرفتن زمین.
 ۳۰. طبایع: ج طبیعت. مزاج ها. طبایع چهارند: سردتر، سرد خشک، گرم تر، گرم خشک.
 ۳۱. باغضُ الخُل: سنگی است که با سر که ضدیت دارد، ظاهراً از انواع سنگهای آهکی است.
 (اخلاق ناصری / ۴۳۷).

۳۲. مبغضت: دشمنی، خصومت، کینه ورزی. // هرب: فرار کردن و گریختن (غیاث)
 ۳۳. معادات: با یکدیگر دشمنی کردن. // الف: خوگر شدن و دوستی. ضد نفرت.
 ۳۶. مفطور: در خلقت نهاده شده. آفریده شده.

۳۸. سریع العقد و الانحلال : آنچه بستن و گشودن آن سریع باشد. ضد بطيء العقد و الانحلال ، که به معنی آنچه بستن و گشودن آن کند باشد.

۳۹. بطيء العقد سریع الانحلال : آنچه بستنش کند و گشودن آن تند و سریع باشد. ضد سریع العقد بطيء الانحلال : که آنچه بستنش تند و سریع و گشودنش کند است.

۴۱. مقاصد: ج مقصود. اهداف، غرضها. // بساطت : گستردگی ، گسترش.

* شاخه چهارمی به وجود می آید.

* زیرا که لذت با همه شمول و در برگیری که دارد، به سرعت دگرگونی و جابه جایی وصف شده است .

۴۹. سریع الانتقال : زود منتقل شونده.

۵۰. اهل خیر: نیکان، نیکو کاران.

۵۱. انفکاک: گشاده شدن، از هم جدا افتادن (منتهی) جدایی. یعنی: اقتضای آن دارد که جدا نشود.

۵۲. اجتماع: گرد آمدن، فراهم آمدن. (آند راج)

۵۴. شائبه: مؤنث شائب. شک و گمان، عیب و وصمت. ج شوائب. // انفعالات: ج انفعال، که به معنی اثر پذیرفتن و شدن کاراست.

در «مقولات عشر» اثری است که از فاعل در منفعل حاصل می شود.

* و محبتی که از عیب اثر پذیرها و تیرگیهای بلاها پاک است محبت آفریده هاست به آفریننده جلّ جلاله - و آن محبت فقط شایسته حکیم الهی است.

۵۵. تمویه: زر اندود کردن و آرایش نمودن. مجازاً به معنی مکر و تزویر است.

۵۷. ضروب: ج ضرب. ماندها و امثال، انواع.

۵۸. توهّم: گمان کردن، پندار.

۶۰. کلاً و حاشا: هرگز چنین نیست، من منکر این هستم. // و مایؤمن... و بنگر و دیدند بیشتر ایشان به خدای تعالی، مگر که ایشان انباز آرندگان باشند (بخشی است از آیه ۱۰۶ سوره یوسف).

* آری می شود که در خیال خویش بتی بسازند و آن را آفریننده و معبود بشناسند و به عشق و

- فرمانبری او مشغول شوند و آن را عین یکتا پرستی و مطلق ایمان بشمارند. که البته چنین نیست.
۶۲. مفارقت کردن : جدا شدن. // و قليل من عباد الشکور: (بخشی از آیه شریفه ۱۳ سوره سبأ) و اندکی انداز بندگان من سپاس دار و حق گزار.
۶۴. متعلّم: دانش اندوزنده. دانشجو.
۶۶. نعم: ج نعمت. نعمتها.
۶۸. به مثابت: بمانند، شبیه.
۶۹. مبقی: نگهدارنده، بقا دارنده.
۷۱. متفرّع: شاخه شاخه.
۷۲. در حقیقت معلم پرورنده ای جسمانی و پدری روحانی است.
۷۳. * علت اولی: علت اوّل. خداوند متعال که علت العلل است.
۷۴. لأنّ ای...: به جهت اینکه پدرم سبب حیات فانی من است و معلّم سبب زندگی باقی من.
۷۶. فضل رتبت: زیادی مرتبه. // فعل «بود» به قرینه لفظی از جمله حذف شده است.
۸۲. صرف: خالص.
۸۳. والد: پدر.
۸۴. عشیرت: طایفه، قبیله. اهل. // سُخف: تنک خردی، کم خردی، حماقت.
۸۵. تخلیطات: ج تخلیط. آمیختن و آمیزش کردن. باطل در کلام آوردن.
۸۶. قسط: داد و عدل. (غیاث) بهرهِ و نصیب. // ایفاء کردن: حق کسی را ادا کردن. (غیاث). خلطا: ج خلیط، دوست یک رنگ.
۸۷. توفیت: تمام دادن و نیک وفا کردن.
۸۸. حکیم اوّل: ارسطو.
۹۰. محسن: احسان کننده، نیکی کننده. // محسن الیه: آن که به او احسان کنند.
۹۴. استرداد: باز پس دادن، برگرداندن.
۹۵. با حقّ خود رسد: به حقّ خود رسد.
۹۸. مصنوع: ساخته شده، در اینجا: آن که به او نیکویی کند.

۱۰۱. جاری مجرای : به منزله، به مانند.
۱۰۲. مقاسات: رنج و تعب، سختی.
۱۰۳. ضَنْت: بُخل، امساك.
۱۰۴. تَجَشُّم: رنج کشیدن در کار. تحمّل.
۱۰۵. خائف: ترسان.
۱۰۶. حنین: گریه شدید، ناله. بانگ حاکی از مهربانی. // وَلَه: سرگردانی و حیرت از کثرت عشق محبت. (اخلاق ناصری / ۵۲۷).
۱۱۰. آخذ: گیرنده، اخذ کننده. // معطی: اعطا کننده، بخشنده.
۱۱۲. حُرِّیت: آزادگی، آزادی.
- * و برترین انواع محبت آن است که از خوی آزادگی محبت کند زیرا که نام نیک و ستایش پایدار و عشق همه مردم، به دنبال آن به دست می آید، اگر چه هدف و نیت او، این نبوده باشد.

خود آزمایی درس (۱۸)

- ۱- «سیاست مدن» یعنی چه؟ اصلاح اطلاق آمیختگی
- ۲- «واهب الصور» کیست؟ خدا
- ۳- بخش «سیاست مدن» را خواجه نصیر الدین طوسی از کدام کتاب اخذ کرده است؟ *مناقب آل ائمه*
- ۴- مفهوم «لو تساوی الناس لَهلكوا جميعاً» چیست؟
- ۵- «مقارن افتاده است» از جهت زمانی و ترکیب چگونه فعلی است؟

چکیده:

افلاطون از فلاسفه بزرگ یونان و شاگرد سقراط و صایایی به شاگرد خویش ارسطو دارد، که خواجه نصیر الدین آن را برای ختم کتاب خویش آورده است. نکته هایی قابل ملاحظه در این وصایا وجود دارد یکی مسأله اعتقاد به معبود است که در صدر مسائل اخلاقی و قضایای فلسفی قرار می گیرد، و نشان می دهد که اهل اندیشه و تفکر در هر زمانی و روزگاری و با هر مسلکی و دینی که باشد، باید تکیه - گاهی محکم و استوار برای اندیشه های خویش بیابد و زنجیره علت و معلولها را به آن بیاویزد و آن جز علت اولی و علة العلل چیزی دیگر نمی تواند باشد.

دیگر این که مسائل اخلاقی، اگر بر اساس فطرت تعیین و بیان شوند در هر زمانی و با هر دین و آیینی که باشد مورد توجه انسان قرار می گیرد زیرا که باطبیعت انسان سازگار است و وجوه مشترك بین همه انسانهاست، بنا بر این نباید چندان تعجب کرد که مسائلی که افلاطون در چندین قرن پیشتر بیان کرده است با مسائل اسلامی مشترك باشد.

درس ۱۹

در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

- چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود فارغ شدیم، و در استیفای ابواب آن و نقل از اصحاب صناعات قدر جهد مبذول کرد، خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود، و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است، می گوید:
- ۳ معبود خویش را بشناس و حقّ اונگاه دار، و همیشه باتعلیم و تعلّم باش، و عنایت بر طلب علم مقدرّ دار. اهل علم را به کثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان به تجنّب از شرّ و فساد کن.
- ۶ از خدای چیزی مخواه که نفع آن منقطع بود، و متیقّن باش که همه مواهب از حضرت اوست، و ازو نعمتهای باقی خواه و فوایدی که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن. همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است، و آنچه نشاید کرد به آرزو مخواه، و بدان که انتقام خدای، تعالی، از بنده به سخط و عتاب نبود بلکه به تقویم و تأدیب باشد. بر تمنّای حیات شایسته اقتصار مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود، و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت اکتساب بر باشند.
- ۹ و بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز به تقدیم رسانیده باشی: یکی آنکه تأمل کنی تادر آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه؛ و دیگر آنکه تأمل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده ای یا نه؛ و سیم آنکه هیچ عمل به تقصیر فوت کرده ای یا نه.
- ۱۲ یادکن که چه بوده ای دراصل و چه خواهی شد بعد از مرگ، و هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است؛ بدبخت آن کس بود که از تذکّر عاقبت غافل بود و از زلّت باز نایستد.
- ۱۸

- ۲۱ سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود مساز. در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار، بلکه پیش از التماس افتتاح کن. حکیم مشمر کسی را که به لذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگن شود.
- ۲۴ همیشه یاد مرگ کن و به مردگان اعتبار گیر. خساست مردم از بسیاری سخن بیفایده او و از اخباری که کند به چیزی که از آن مسؤول نبود بشناس. و بدان که کسی که در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده.
- ۲۷ بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال گردان است. دوستدار همه کس باش، و زود خشم مباش که غضب بعبادت تو گردد. هر که امروز به تو محتاج بود ازالت حاجت او با فردا میفگن، که تو چه دانی که فردا چه حادث شود.
- ۳۰ کسی را که به چیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آن کس را که به عمل بد خود گرفتار باشد. تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد به حکم ایشان مبادرت نمما. حکیم به قول تنهامباش بلکه به قول و عمل باش، که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند. اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج بنماند و فعل نیک بماند، و اگر از گناه لذتی یابی لذت بنماند و فعل بد بماند. از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی، نه شنوی و نه گوئی، و نه یاد توانی کرد. و یقین دان که متوجه به مکانی شده ای که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را، پس اینجا کسی را به نقصان منسوب مگردان. و حقیقت شناس که جایی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند، پس اینجا تکبر مکن.
- ۳۹ همیشه زاد ساخته دار، که چه دانی که رحیل کی خواهد بود. و بدان که از عطای خدای، جلّ جلاله، هیچ چیز بهتر از حکمت نبود، و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه باشد.
- ۴۲ مکافات کن به نیکی، و در گذار از بدی. یادگیر و حفظ کن و فهم کن در هر وقتی. کار خویش و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم

ملاّت منمای و در هیچ وقت توانی مکن، و از خیرات تجاوز جایز مشمر، و هیچ
 ۴۵ سیئه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز، و از امر افضل به جهت سروری زایل اعراض
 مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی.

حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو. هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
 ۴۸ امتناع مکن. در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپيوند، و چون به کار مشغول باشی از
 روی فهم و بصیرت به آن مشغول باش. به توانگری متکبر و معجب مشو
 و از مصائب، شکستگی و خواری به خود راه مده. با دوست معامله چنان کن که به
 ۵۱ حاکم محتاج نشوی، و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود. با هیچ
 کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار، و هیچ متواضع را حقیر مشمر. در
 آنچه خود را معذورداری برادر خود را ملاّت مکن. به بطالت شادمان مباش، و بر
 ۵۴ بخت اعتماد مکن، و از فعل نیک پشیمان مشو. با هیچ کس مرامکن. همیشه بر
 ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن.

اینست وصایای افلاطون که خواستیم که کتاب بر آن ختم کنیم، و بعد ازین سخن
 ۵۷ قطع کنیم. خدای، تعالی، همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت
 کناد، و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد، إِنَّهُ اللَّطِيفُ الْمَجِيبُ.

توضیحات:

- توضیح عنوان: وصایا: ج وصیت. سفارشها.
 ۲. استیفاء: تمام فرا گرفتن، تمام باز شدن. (معین). // اصحابِ صناعت: اهل حرفه: شغل
 داران.
 * توجه خود را بر طلب دانش مقصور دار.
 ۷. تجنب: دوری کردن، کنار گرفتن.
 ۸. متیقن: بی شبهه و بی گمان. متقین بودن: مطمئن بودن. // مواهب: ج موهبت، بخششها.
 ۹. مفارقت کردن: جدا شدن.

۱۰. شرور: ج شر، بدیها.
۱۱. سخط: قهر، کینه.
- * و آگاه باش که کینه کشی حق از بنده اش با قهر و سرزنش نیست بلکه به وسیله درست کردن و ادب کردن است.
۱۲. اقتصار کردن: بسنده کردن.
۱۳. بُر: نیکی، خوبی.
۱۴. محاسبه نفس: حساسگری درباره خود.
۱۸. ایذاء کردن: آزار رساندن، اذیت کردن.
۲۰. زَلَّت: لغزش، گناه.
- * بد بخت آن کسی است که از یاد آوری سرانجام کار بی خبر باشد و از لغزش و گناه بس نکند.
۲۲. * بلکه پیش از درخواست آنها، نیاز آنها را بر آور.
۲۴. اعتبار گرفتن: عبرت گرفتن، پند گرفتن.
۲۵. اخبار کردن: خبر دادن، خبری را نقل کردن.
۲۹. ازاله حاجت: بر آوردن نیاز.
۳۱. متخاصمان: ج فارسی متخاصم. طرفین دعوا. // مبادرت نمودن: اقدام کردن.
۳۲. حکمت قولی: حکمت گفتاری. دانشی که فقط در گفتار باشد.
۳۳. بنماید: (مرکب از ب+نماید) نوعی کار برد خراسانی است که بآء تأکید بر سر فعل منفی آمده است.
۳۵. آلت استماع: وسیله شنیدن، گوش.
۳۶. * مقصود جهان دیگر است.
۳۹. زاد: توشه راه، توشه راه آخرت. // رحیل: کوچ. مقصود کوچ به جهان دیگر است.
۴۲. در گذاشتن: عفو کردن، بخشیدن.
۴۴. ملالت: دلزدگی، بیزاری. // توانی: سستی کردن، سستی.
۴۵. سینه: گناه.
- * هیچ گناهی را سرمایه به دست آوردن نیکویی قرار مده و از کاری برتر برای شادی نابود شدنی روی

مگردان که از شادی پیوسته روی گردانده ای .

۴۷ . هوا : عشق ، محبت .

۴۹ . معجب : شگفت زده ، مغرور ، خودپسند .

۵۰ . مصائب : ج مصیبت . بلاها ، آفتها .

۵۱ . حاکم : قاضی ، داور .

۵۲ . سفاهت کردن : بی خردی کردن .

۵۳ . بطالت : تبلی ، بیکاری .

۵۴ . مرا کردن : جدال و ستیزه کردن . دم از برابری زدن .

۵۷* . خداوند - بلند مرتبه - به همگان توفیق به دست آوردن نیکیها و ذخیره کارهای خوب

ببخشاید .

۵۸ . اِنَّهُ لِلطَّيِّفِ الْمَجِيبِ : همانا او نازك كار و اجابت كننده دعاهاست .

والسلام

خود آزمایی درس (۱۹)

۱- از چه جهت جوامع نیاز به عدالت دارند؟ ۱۵۶ محافظت نظام نوع

۲- «حقیقت محبت» چیست؟ ۱۵۷ طلب اعدا بود یا چیز دیگر؟ اعدا

۳- سنگ «باغض الخُل» چیست؟ ۱۵۸

۴- آن محبتی که از شایبه انفعالات و کدورات خالی است کدام محبت

است؟ به هزارید

۵- حکیم اول کیست؟ او را معرفی نمایید. ۱۵۹

اولی الامر طلب
کمال است

